

C

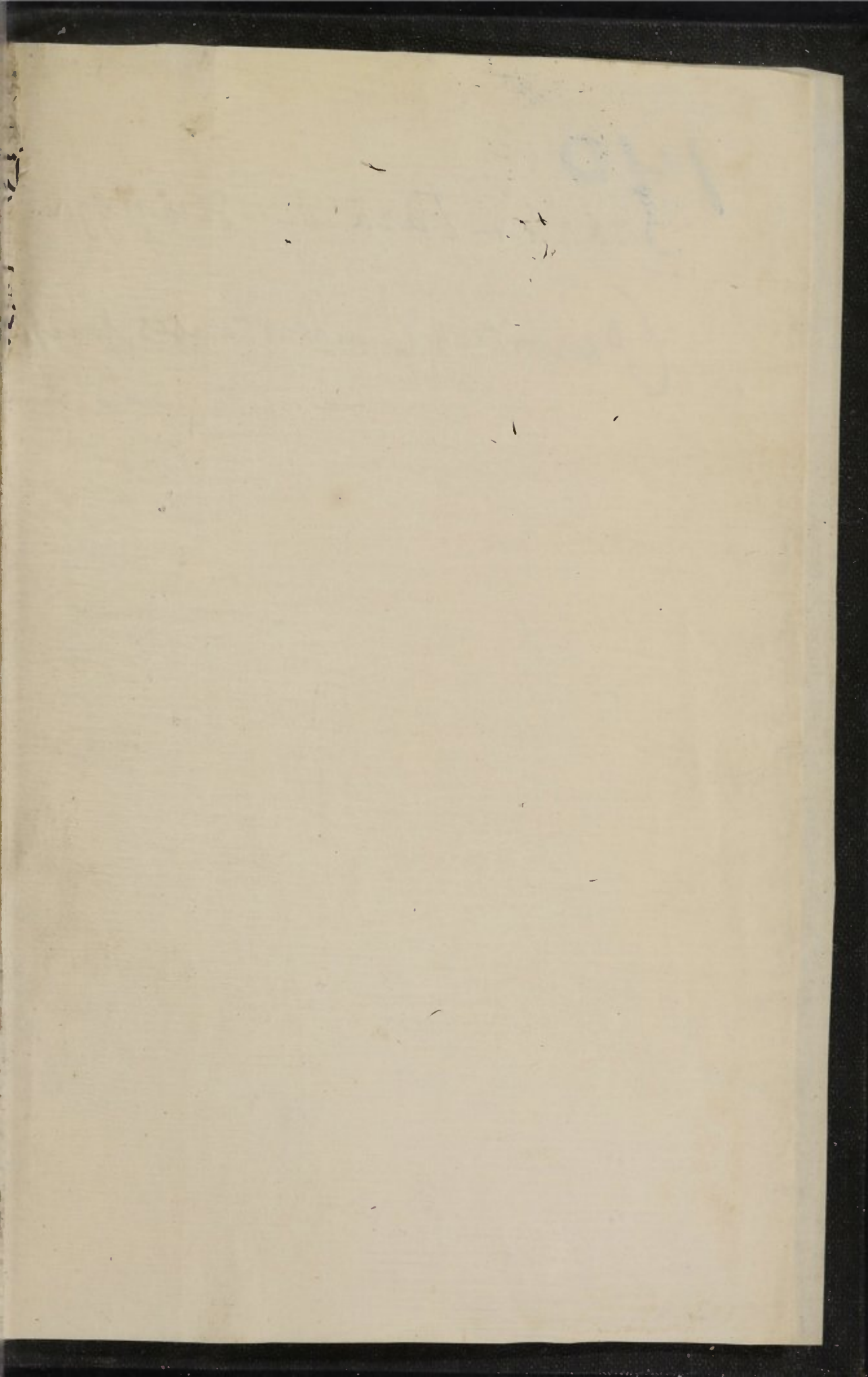
A

4120914

140

Sharh-i-Farā'id-i-Sirājiyya.

(partition of inheritances, Hanafite)



140

تذکره شرفیه
ماریه خانم

Lucknow
23.12.27.
W.I.

الفصل الثالث في ضرب الاحاد في العشرات اصل در باب آنست که عشرت
 با احاد آن بعد از آن احاد در احاد ضرب کنی هر ده را صد کنی و هر یکی را ده کنی
 مبلغ حساب است بیرون آنکه مثلاً اگر بیست که پنج در بیست چند است بیست و با احاد
 آنکه دو شود و پنج در دو ضرب کنی پنج در دو ده باشد از ده صد کنی پس پنج در بیست
 صد باشد که اگر بیست که شش در چهل چند باشد چهل را چهار گیر و شش را در چهار
 عشرت من شش در چهار بیست چهار است که بیست هر ده را صد کنی باقی را بیست
 فصل الرابع في ضرب المئات في المئات اصل درین باب آنست که مائت
 با احاد آن و احاد بمضروب و مضروب فیه ضرب کنی حاصل ضرب هر یکی را ده
 بگیرد یکی را در یکی ضرب کنی دو شود آنرا ده هزار بگیرد سده هزار شود اگر بیست که
 دو بیست در دو بیست چند باشد بیست که از مضروب دو حاصل شود مضروب بیست
 دوی دیگر در دیگر ضرب کنی چهار شود هر یکی ده هزار بگیرد چهار هزار شود و اگر بیست که
 مائت در مائت چند باشد از هر مائت بیست که در پنج ضرب کنی بیست پنج شود هر یکی را
 بیست هزار بگیرد و بیست و پنجاه هزار شود و علیه التعمین فی الفصل الخامس
 في المربعات ضرب العشرات في المئات ضابطه درین باب آنست که عشرت را در
 مائت با احادی بیست بعد از آن احاد را در احاد ضرب کنی آنکه حاصل شود هر یکی را هزار
 کنی مجموع حساب است شود مثلاً اگر بیست که بیست در دو بیست چند باشد بیست
 را دو بگیرد و دو بیست را هم دو جوته دو را در دو ضرب کنی چهار شود هر یکی را

هزار بگیرد چهار هزار شود و اگر بیست که سی

د صد چند است از سی سه کنی و

از سی صد نیز سی و سه را در پنج

ضرب کنی نه شود هر یکی را

هزار بگیرد مجموع نه

هزار شود باقی

را بیست و این

گیر و این

را بیست

فصل

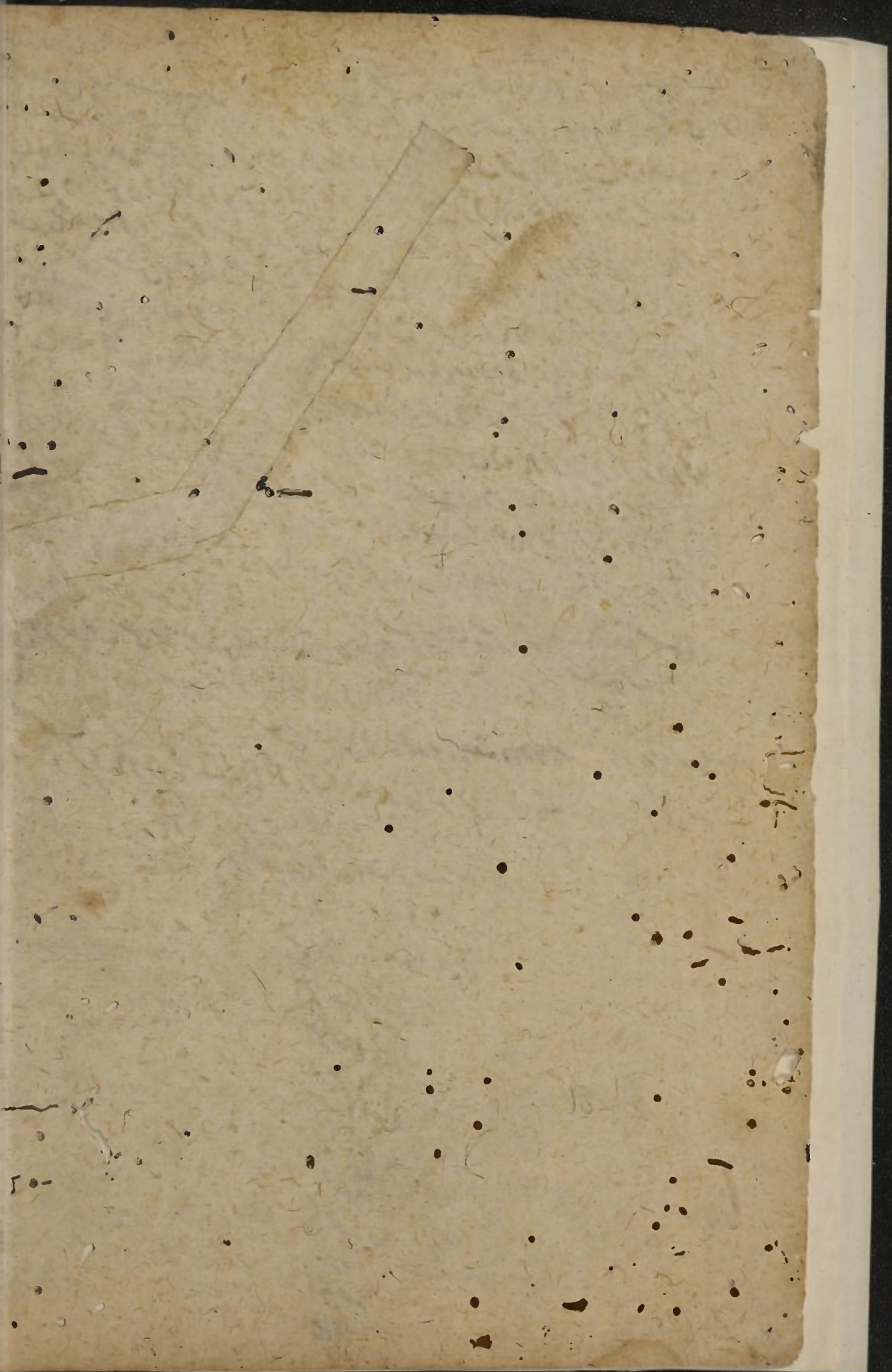
اختیار

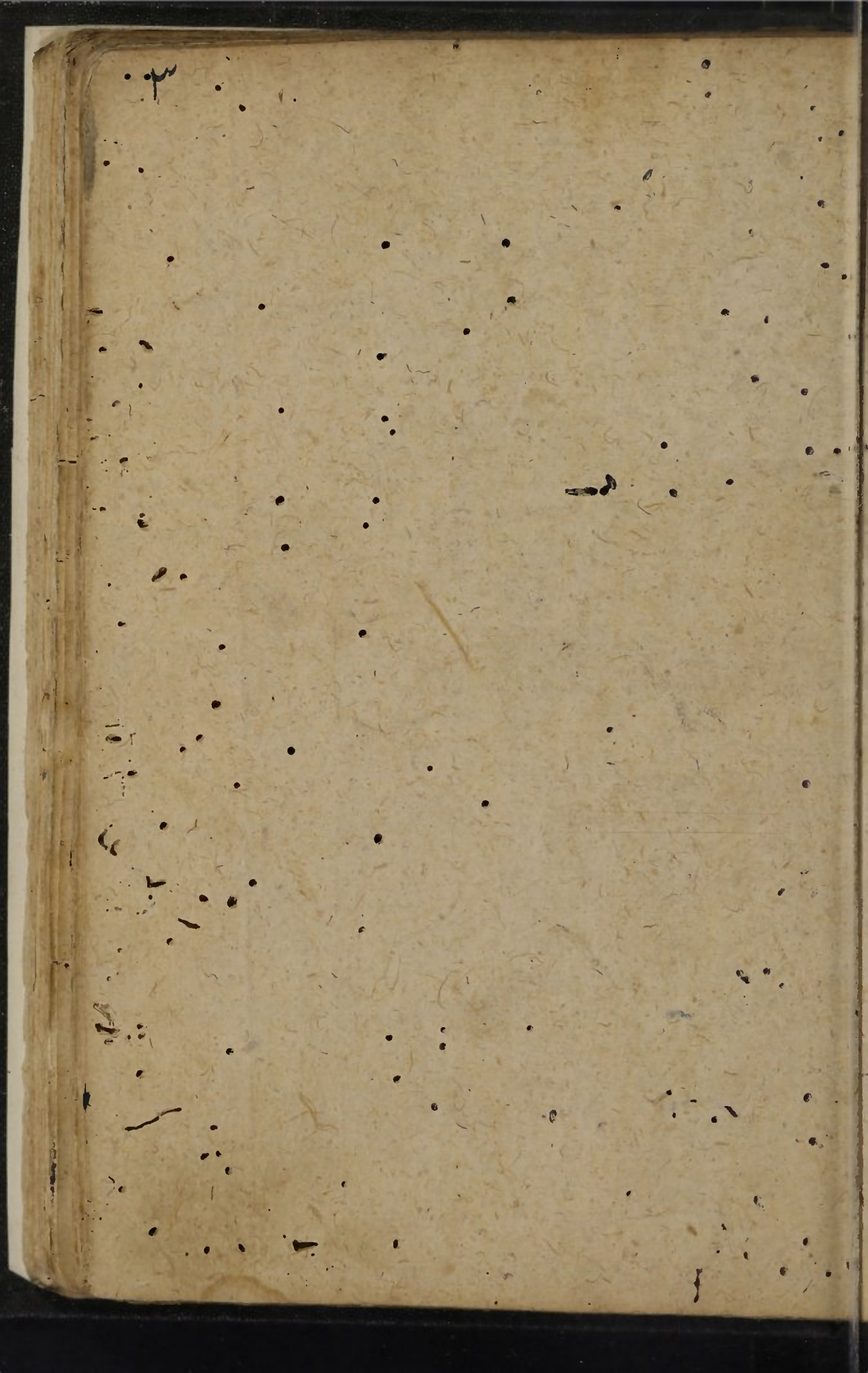
نمودم

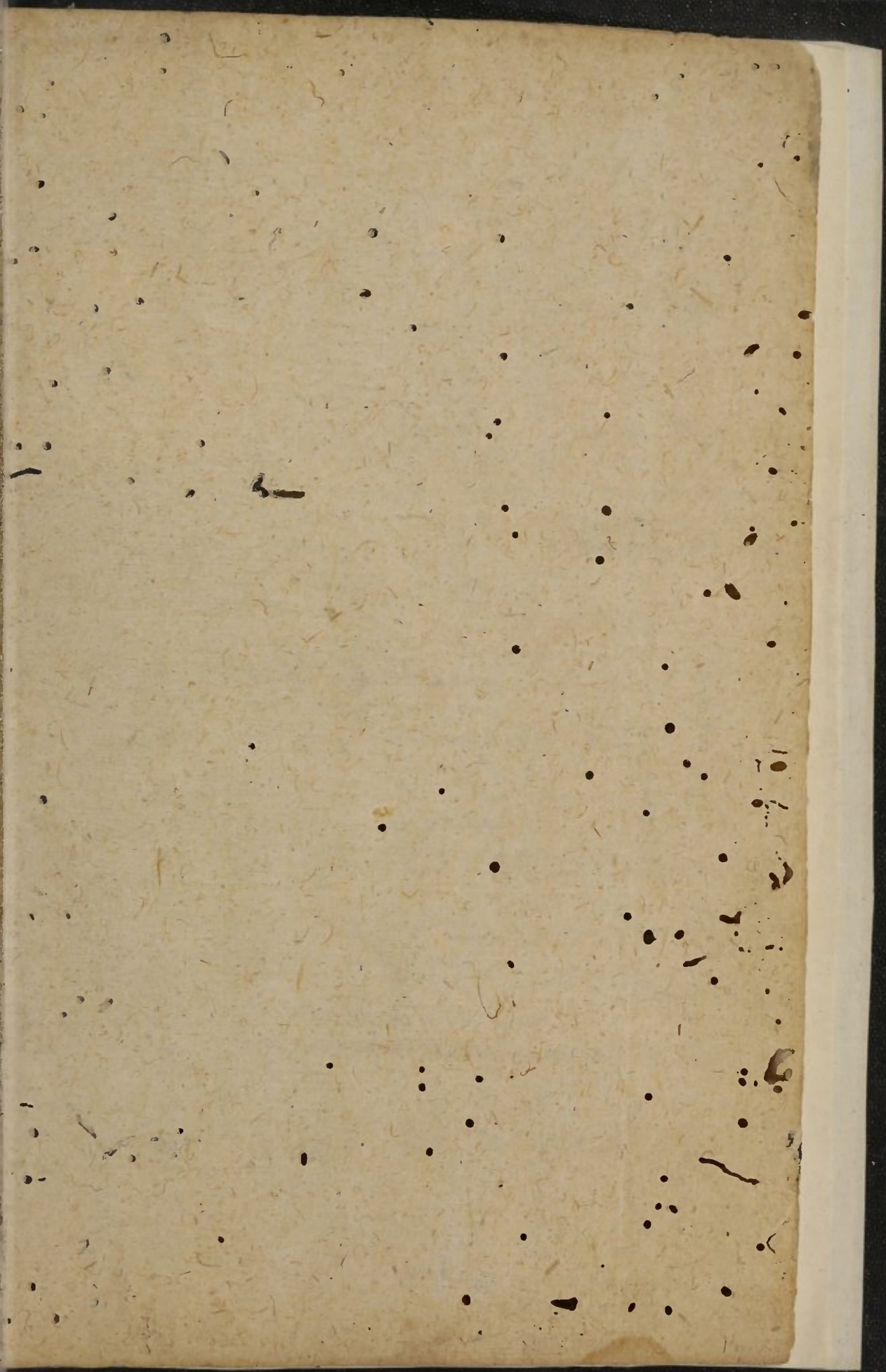
الحمد لله

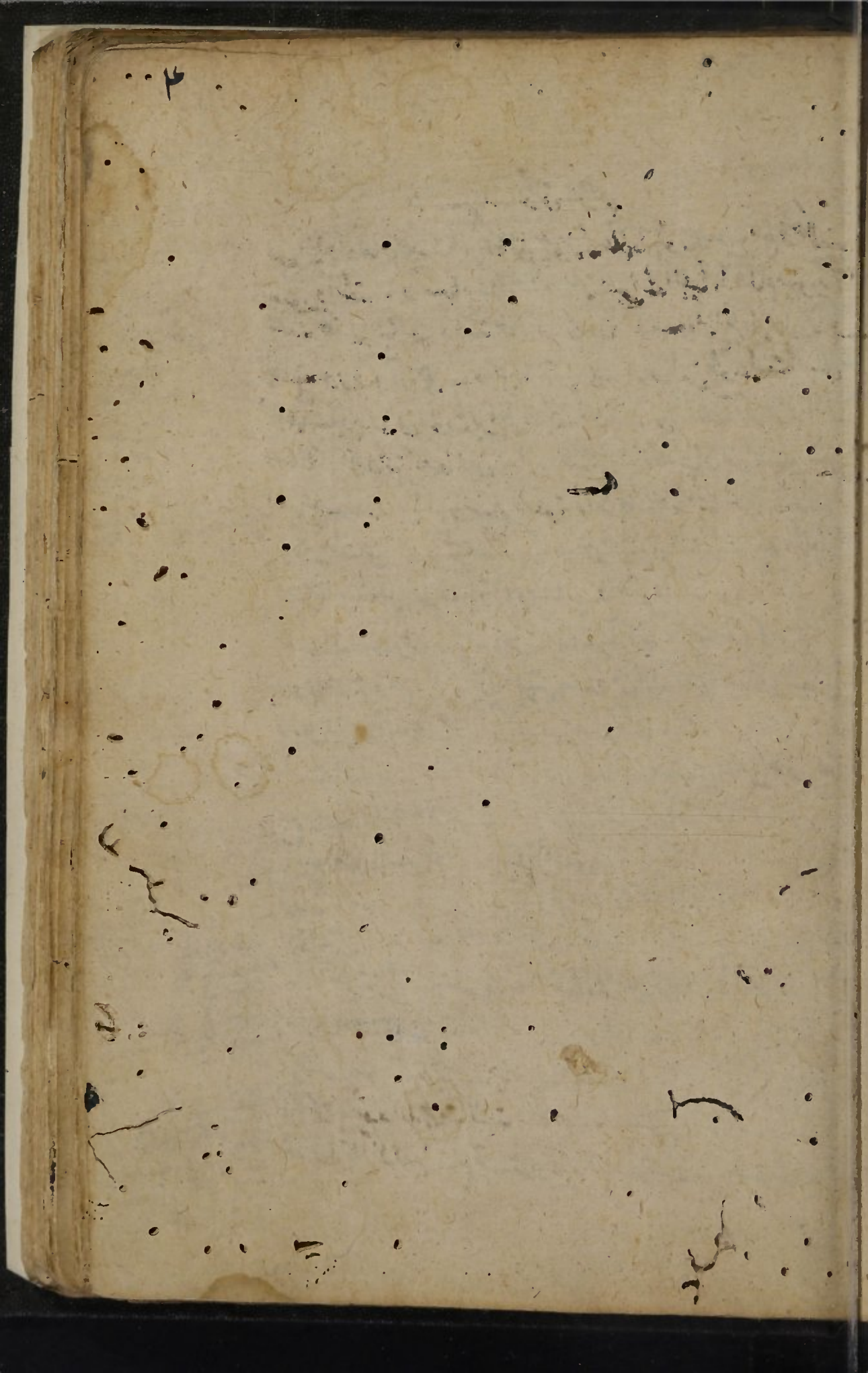
عاشق الاله

عام









بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از ادوات شای حضرت صی خلیق بچون که علم را بنور سنج علم و حکمت
منور دانست و سهام علماء انام را از میراث انبیاء و اعلام مقدر است
حکمت حکمته البالغه و حکمت قدرته الکامله و بس از اظهار درود و
حجسته و رود آن حبیب واجب الترحیب که بر طبق محوی کتب است
خفقت آدم لوی نبوت بر افراخت و بر وفق اقتضا کریمه و ما ار
سلفا که الارحم للعالمین سایه رحمت بر عالم کیمیا انداخت صلی
الله علیه و علی آله و سلم صلوة تامه کامله ذایمه غرضه میدارد
کوشه تشن زاویه حجر و نامرادی محمد امین بن عند الله المؤمنین باد
که چون اشتغال بعلم فقه از اہم مطالب و اعظم آداب بود و تحصیل آن
سربایه سعادت دنیا و آخرت جناح در آثار واقع است که من اراد
الدنیا فلیتجر و من اراد الآخرة فلیتزم و من اراد کلہما فلیتعلم فلیتق
و قال ابی صلی الله علیه و سلم من درس مسئلۃ مثلاً مات رجل و ترک ابنا
ما المال کلمۃ لابنہ اعطاه الله اجر اربعین الف سنہ فی الدنیا و فی الآخرة
علم فزایش که از حجت و اجبات و اہم مہمان است این فقیر حقیر معظم عمر خود
بتبیین مابیل فقه بتخصیص بعلم فزایش در بلکہ بخارا نزد بعضی اہلنا
زمان کہ مشہور بود بہ پرفزایش رزقہ الله لہا خیر الکرامۃ و اسکنہ دار
المقام صرف کرده بود و بعضی طلبہ ازین بیدہ التماس میکردند کہ بہمان
کہ از حضرت پیرشیندہ شدہ است بزبان فارسی بر ماس فزایش سراج
بہترین مہنتفات است و مشہورترین مؤلفات است درین فن مشہور
نوشته شود بروحی کہ حل عبارات مشککہ و بوضوح اشارات و تفسیر
آن کرده شود اما بہت قلت بفصاحت و قصور بہتطاعت بران اقدار
عمی نمود تا آنکہ درین ایام خجستہ فرجام مبالغہ ایشان بیشتر شد درود

بدانکہ و ما من در مہنت غیر الفزایش
طلبہ در زمان فزایش مشہور است اما فزایش
جا لا عرف نہت بطول ساد است

کہ

که بحر القیاد جاره بنود بر این پیران عمان غریت متوجه مطلوبان کرد ایند امید
از کرم کریم و لطف عم او چنانست که بروجهی واقع شود که مرضی جمیع ناظران باشد
بایه تمام فنا که از اصل حاصل آر و باشد که این بنده را بدعا خبر یاد آورند
و ما توسع الایمان علیک تو ملکات والیه انیب بسم الله الرحمن الرحیم
حمد فعلیه است نزد کوفیان و جمله اسمیه است نزد بصریین و در مقدمات ابتدای
ابتدائی حاصل بسم الله الرحمن الرحیم است و اصل الله الاله بوده است همزه را حذف
آورده اند و لام را بجای همزه آورده اند الله شده و معنی الله ذاتی است موصوف
بجمع صفات کمال و رحمت و رحمت مبالغه اند از راحم و معنی آن کثیر الرحیم
و الانعام است و رحمت خاص است بواجب لغا و راحم لفظ اعم است از رحمت اما
کبر معنی عکس است و بعضی گفته اند که اول دلالت بر انعام نعمتهای عظیمه میکند و ثانی
بر حقانیت و وجه تاو چیز راحم از رحمت این را گفته اند الحمد لله حمد و وصف کردن است به نیکی بر
فعل نیکی اختیاری بر آن است که در مقابل نیکی و اصل مجامد باشد یا باشد و الف لام از
برای استغراق است و لام جاره از برای اختصاص معنی جمیع افراد حمد مراد است نه غیر او را
و الف لام نیز از برای جنس نیت و بود و برین تقدیر باین معنی میشود که ما همیشه حمد مراد است
نه غیر او را و جمله ابتدای کردن مصنف کتاب خود را بتسمیه و حمد متابعت است و حدیث
که مشهور است از برای ابتداء بسم الله و دیگری از برای ابتداء با حمد الله و بظاهر میان این حدیث
تداخل است و در دفع آن چند وجه گفته اند اما آنچه مناسب باین مختصر است آنست که ابتداء حقیقی
می باشد و ابتداء اضافی می باشد مراد بابتداء بتسمیه ابتداء حقیقی باشد و بابتداء الحمد ابتداء اضافی باشد
و تداخل و حتی است که هر دو ابتداء حقیقی یا اضافی و وجه تخصیص تسمیه بابتداء حقیقی متابعت است
بکتاب قدح رب العالمین یعنی متولی مصباح هر فردی از افراد مخلوقات و عالم در اصل
آن تجلی است که دانسته می شود با و شئی را و آنرا با سومی الله میگویند در اصطلاح آن
چیز است که در سببش مخلوق را و خالق را و از آن جمله ممکن است عالم میگویند بدانکه فاعل
بفتح عین را بیا و نون جمع می کنند مگر عالم و یا ستم را که نیز با ستمین میگویند حمد آن کرم

یعنی کما ان کرین شکر فعلی است که خبر میدهد از تفریح منع بر ابر است که بزبان باشد یا بر لب یا باعضاء
 جوارح دیگر پس باعتبار مورد شکر اعلم باشد از حمد و باعتبار معلق اخص چنانکه بر زبان از
 تفریقین ظاهر می شود و حمد و شکر در یک ماده جمع توانند شد در صورتی که ثناء بزبان در
 مقابل نعت باشد و اصله بخاطر باشد و مصداق آن برده که حمد که در مقابل نعت باشد ابلغ
 از غیر آن چون آن حمد از روی شوق و ذوق خواهد بود بنابراین حمد سینه حمد شکر آن
 کرده این نعت حمدی بر وجهی کمال که از روی صدق و اخلاص باشد لایق است و الصلوة و کما
 بوالی باید نوشت و بالف تلفظی باید نوشت کرد و صلوة در اصل اسم است از اهلین
 یعنی ثناء کامله و آن در وسیع بشری بنجد بنیاد کار امفون بر واجب نعت میگردانند
 و نعت گفته اند صلوة مشترک است میان سه نعت و آن از حدی تعارضت است و از اطلاق
 استقار و از مؤناده عبارت علی غیر البریه محمد و آله الطیبین الطاهرون محمد عطف
 بیان غیر البریه و اشهر اسماء آن حضرت است و در اصل ذاتی رکبند که خصایل حمیده او بسیار
 باشد و بریه عبارت از خلق معنی مخلوق است و الف آل بدل از منزه است و همزه بدل از
 نزه و برین بدل از اول و نزه و کوفتیش و در لغت اسم جماعت از خویشان شخصی است که
 در عیال او باشند و معنی تابع نیز آمده است که عبارت از مؤمنان این امت باشد و درین مقام
 معنی ثانی ملایم تری نماید تا شامل همه اصحاب نیز باشد چون ذکر اصحاب خصوصاً شریه و صوفی
 گفته اند که مراد فقها و عالمین اند بدانکه علم فرائض عبارت از قضایا شرعیه فرعیه است
 که متعلق باشد بترکات اموات و موضوع این علم افعال مکلفین است از ضرب و جهت و
 و غیر آن و بعضی گفته اند که موضوع این علم برکات آمده است محل تا ملایمت و غایت این فن
 قدرت تامه است بر اجزای حقوق متعلقه بترکه از تجیز و تکفین و ادرین و غیر آن
 چنانکه بترتیب مذکور خواهد شد چون معرفت سرف معلوم پیش از شروع در مقاصد
 از باب تصنیف امر مهم بود و رعایت براءت استرلال نیز از محسنات است
 مصدر گردانید کتاب خود را با این حدیث پس گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 الفرائض و علموها الناس فانها نصف العلم یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که دانستن

و چهارم از آنست که اگر علم
 از باب فقه و موضوع فقه احوال
 متعلق است باین که در این
 علمها

فرائض را

رایض را و تعلیم کنند مردم را از برای آنکه آن فرایض نصف علم است میتوانند بود که فایز آنها
بعضی باند یعنی بعد از آن که این را شناختی بدانند که فرایض نصف علم است تا کسی مناقش نکند که
بند که فرایض نصف علم باشد چه منشاء مبالغه در تعلیم و تعلیم نشود و جواب این ظاهر است بدانند
بعضی گفته اند که مراد از این قواعد مخصوصه است اما نظریاتی قول در غرضی آید که ظاهر
جنانست که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرایض این قواعد گردانیدند و
بعضی گفته اند که مراد سهام مقدره است و بعضی گفته که بر امور است که ثابتند نه مانند دلیل
قطعی لا شبهه فیها و بعضی میگویند گفته اند که مراد آن سهام است که مشتمل باشد بر امر و نهی
چنانکه در شرح نگاه مذکور است تقدیر که مراد از این قواعد با سهام باشد از برای نصف
علم بودن آن شارحان هند و وجه گفته اند بعضی گفته اند که آدمی را دو دلیل است حال حیوة
او مموات و این علم متعلق بحال مائة است و باقی علوم متعلق بحال حیوة و این حال نصف
دو حال است و برین تقدیر بکنایه از اخبار و وصایا و به بسیار از مسایل علم کلام که متعلق
بحال ممان است مشکلی شود و بعضی گفته اند که نصف بودن آن با اختیار است که ملکی را
دو سبب است سبب اختیاری چون نثر و غیر آن و سبب ضروری چون میراث پس علم میراث
نصف علم باشد و رس و چه دارد میشود که این ظاهر است که جمیع باقی علوم سبب ملکی اختیاری
نیست و بعضی گفته اند که نصف بودن آن با اختیار ثواب باشد و این نیز محل تا اصل است از برای
آنکه تعلیم و تعلم حدیث و تفسیر و باقی ابواب فقه را نیز ثواب بسیار است و بعضی گفته اند که
با اعتبار کثرت افراد است چون جزئیات آن غیر متناهی است و این وجه نیز در سایر ابواب
فقهی و دینی و جمعی که در آن نزد آنست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
که آنرا نصف علم گفته اند از برای ترغیب گفته اند و اشارت سرور و درجات و کمال
مرتبه این علم فرموده اند و الله اعلم بحقیقه الحال قال علماءنا رحمهم الله آه یتعلق بترکه
المیت ترکه بروزن فعلت بمعنی متروک حقوق آه یعنی امور ثابته که آنرا انکار
نمی توان کرد و لا یجوز بناهی بمعنی گفته اند علماء ما که حضرت امام اعظم الوحیفة کوفی و
واصحاب ایشان رحمهم الله که متعلق بیشود بترکه میت چهار حق بترتیب برین وجه که

بیان خواهد کرد یعنی مادام که از آن حقی که مقدم است چیزی باقی نماند بان حقی که بعد از آنست
چیزی نمی رسد اگر گفته شود که حقی یا بیج که برین چهار حق مقدم است و آن حق آنست که
دینی معلوق شده باشد شی معین از آنکه حدیث که مثل دینی که مبرهون شده باشد و از
عین آن چیزی نمانده باشد میگویم که مراد شرح آنست که متعلق می شوند این حقوق بشر که
حدیث ازین حیثیه که منزه که حدیث است و این حق ظاهر است که قبل از جدوت این همیشه
متعلق بان نمی شده است و میتوان گفت که حق زاید برین چهار حقی یا بیج که آن بیلی
المال است از برای المکه بیت المال از جمله در نه نیستند چنانکه مذکور خواهد شد الأول یعنی
حق اول از آن حقوق اربعه بیداء مراد بیداء بر ایتها بدت و ایل فعل معهود در آن فعل
اگر بی بیداء محمول یعنی شود بر اول بتگفته بگفتن کردن حدیث از آنکه در حیوة جایز است
اورا پوشیدن بدانکه نزد امام ابو سفیاه گفتن زبان بر شوهر آن ایشان می باشد و فتوی
بر قول امام ابو سفیاه است که چنانکه در خلاصه مذکور است و بجزیره چهار عبارت از آن
چیز است که بعد از موت بان اجتناب است حدیث را مثل مردن غشی و تابوت و دفن
و غیر آن باین در کلام مصاره تعمیم بعد تخصیص باشد از جهت اتمام نشان خاص از
برای آنکه تو مع تنذیر در جاهل پیشتر می باشد و در بعضی سخنهای بر عکس این واقع شده
است و نکته در آن همین است من غیر تنذیر و لا تقییر یعنی آنکه اسراف واقع شود
از حیثیه قیمت یا از هر عددی آنکه کمتر واقع شود از آن و از آن مرامانی از اسراف
بنابر قول الله لکن است که ان المذیرین كانوا اخوان الشیاطین و امانی از تقییر بنا
بر حدیث که مرویست از رسول صلی الله علیه و سلم که حیسنوا الکفان للوقی بدانکه گفتن مردان
سپه می باشد لفاوه و از او و بر این اگر بحسب عدد ازین زیاده ستور اسراف خواهد
بود مگر عمامه که در حق مردان مستحسن است و اگر ازین کمتر باشد تقییر خواهد بود و گفتن
زنان پنج است این سه که در حق مردان مذکور شد و ضرورتی که بان سه نهی اینست از اینست
شود و مع و اگر ازین زیاده شود اسراف خواهد بود بحسب عدد و اگر کمتر باشد تقییر
خواهد بود بدانکه تقییر برین وجه در صورتی منهی است که مال ترک بسیار باشد و وارث

کم

7
کم باشند اما اگر بر عکس این باشد در حق رجال بلغافه و قبیحی گفتن توان کرد و در حق
شاهان و بزرگان دو و بر از ار گفتن توان کرد و این مجموع که مذکور شد در حالت اختیار است
ایا در حالت ضرورت بر یکی از این سه در حق همه گفتن توان کرد و در عاده گفته قنای
مذکور است که گفتن مردان از جنس آن چیزی کشند که در روزهای جمعه و عید یا می شود
و گفتن زنان از آنکه در وقت ربارت بیرون و مادری باشند و اگر از این بهتر کنند از
روی قنوت اسراف خواهد بود و اگر از این کمتر کنند تقصیر است نظیر این روایت اما بعضی
گفته اند که گفتن از آنکه در اکثر اوقات می کشند یا بیرون کرد و بشود و تقصیر نظر
باین روایت قنای با کسی باشد که بگوشد ملاحظه کرده خواهد شد و اگر میت را چیزی
نباشد گفتن او بر آن کسی است که نفقه او بر او بوده است و اگر میت را هیچ کس نباشد
یا باشد اما فقیر باشد بعضی گفته اند که گفتن او بر مردم است و بعضی گفته اند که بر نیت
المال است بد آنکه اسراف و تقصیر چنانکه در گفتن می باشد در باقی مصالح نیز می باشد
چنانکه در محیط و غیر آن مذکور است و از عبارات متشابه مستفاد میگردد و نیز بعضی
دیون من جمیع مابقی من مال است یعنی حق دوم از آن چهار حق بعد از تکفین و تحنن
میت او کردن دیون است که عباد را در ذمه وی باشد از جمیع آنچه باقی مانده است
از تحنن و تکفین وی اما اگر دین از حقوق الهی تعارض داشته باشد مثل دین زکوة و کفارة و
غیر آن واجب نیست ادا آن اصلا بکنند و صحبت کرده باشد که در آن صورت بعد
از ادا دیون عباد از ثلث مال وی نافذ خواهد بود و چون دین شایع در
حقوق عباد است مصداق مطلق گذاشته است نمی بیند و صحایه من ثلث مایع بعد
الدین یعنی حق سوم از آن چهار حق سفند و صحایه میت است از ثلث آنچه باقی مانده
است بعد از ادا دیون بشرط آنکه موصی عاقل و بالغ و آزاد باشد و از نش و وصیت
تازمان موت رجوع نکرده باشد بی تصریح دینی بدلالة بصریح و موصی له در
وقت وصیت رجوع نکرده باشد و نیز موت موصی موصی له اجنبی باشد از برای آنکه
در باب وصیت اجنبی بودن موصی له در حال موت معتبر است نه در حال وصیت

بدانکه آنچه مصاره و فروده است که وصایا را از ثلث مال اعتبار کرده میشود در صورتی است
سال خود یا بر ناده بر ثلث وصیت کرده باشد و ورنه بخوبی آن نکرده باشند از برای
آنکه وصیت از برای اجنبی زیاده بر ثلث و از برای وارث مطلقا اجازت
ورنه جایز نیست اما اگر ثلث یا کمتر وصیت کرده یا بر ناده و ورنه بخوبی آن
کنند همان که وصیت کرده است جایز محسوب له و اوده میشود اما در ثلث یا کمتر که بی
تجویز و ورنه جایز است بنا بر آن است که پیغمبر فرموده انزل علی الله علیه و سلم اولاده
لحق بصدیق علیه السلام ثلث اموالکم فی آحاد اعمارکم زیاده لکم فی احوالکم و آنکه در زیاده
از ثلث بخوبی و ورنه جایز میشود بنا بر آنست که عدم جواز بنا بر تعلق حق آن از
بود پس بعد از آن خوبتر کردند استقاط حق خود کردند پس نافذ باشد و معنی تقدم
وصیت بر قسمت آنست که سهم وصیت را ملاحظه می باید کرد اولاد و آن را پس و
آورد از ترکه و بعد از آن باقی را میان ورنه قسمت کرد و حصه هر یک را دادی
لک باین معنی باشد که اول ثلث را بموصی له باید داد و بعد از آن ثلث آنرا بپورثه
اولاد چنانکه از خزانة و بعضی از شروع مستفاد میشود و از امام رازی منقول است که اول
ثلث را تسلیم موصی له باید کرد و بعد از آن سهام ورنه اعتبار کرد ثم تقسم الباقی بین
الورثة بالکتاب والسنة والاجماع یعنی حق چهارم از آن حقوق اربوه تقسیم کردن آن چیز است
که باقی مانده از ورنه ثلث که حصه وصیت بود میان ورنه میت بکتاب و سنة و
واجماع امت ورنه جمع وراثت است و وراثت آنی است که خلیفه میت باشد و او را الاجماع
بمعنی از جهت نسب مثل ولادة و ابوة و غیره یا از جهت سبب مثل زوجیت و
ولادة عنقاة و ولایة موالاه و مراد بکتاب قرآن است و سنة در لغت طریقه است و عادت
و مراد بسنة اینجا آنجیز است که صادر شده باشد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم از قول غیر قرآن و
آنرا حدیث می نامند یا فعلی یا مقرب و اجماع امت اتفاق جمع عظیم است از علماء عصر و
فقهای دهر بر امری بدانکه وراثت اکثر ورنه بقوان تا بهر جهت و آنکه دولت
او بسنة ثابت شده است جزه است که مادر ما در باشد از برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم

فرموده اند که اطعمه الجذات ^{الذات} و اورا از ترکه میت منسب یک داده اند و آنکه با جماعت
 ثابت شده است جدیت که پیرز پیر باشد و قتی که پیر نباشد و دیگر بسره که علم
 پیر دارد و قتی که پیر نباشد و دختر بسره که حکم دختر دارد و قتی که پیر نباشد
 و دختر این صلیبی نباشند فیبدا بواصحاب الفرائض فآذ فیبدا بربیان ^{بقسمه باقی}
 است در میان ورنه یعنی برین وجه آن باقی را تسبیح کنند که ابتدا باصحاب فرائض نمایند
 و هم الذین لهم سهام مفدرة فی کتاب الله لکما یعنی اصحاب فرائض آنانند که ثابت است
 مرایان سهام که از سهام مفدرة است یعنی موعینه است در قرآن برای آنکه فی کتاب الله عید
 تقدیر است فی قید نبوت پس در وقت نشود که آن وارثان که وراثت ایشان است
 و اجماع امت ثابت شده بود از تعریف بیرون رفته اند از برای آنکه ثابت شده است
 از برای ایشان سهام در کتاب الله از برای آنکه برین مذهب است که سهام ایشان مفدرة است
 در قرآن اگر چه از برای ایشان ثابت نیست در قرآن ^{بشک} سهام جده سلسلی است و در این است
 سدس مفدرة است در قرآن و تقدم اصحاب فرائض بر عصبیات از جهت این قول ^{بشک} فیقرئ بقرآن علیهم
 که احوط الفرائض باهلها کما فی البقرة فاول رجل ذکر کرد فی الصحیحین ثم بالعصبیات من
 جهة النسب یعنی بعد از اصحاب فرائض ابتدا کرده میشود بعصبیات که عصبیه بودند ^{بشک}
 از جهت نسب است مثل بسره و برادر و عمما و وجه تقدیر عصبیات نسبی بر سببی ظاهر است و العصبیه
 کل من یاخذ ما بقية اصحاب الفرائض دعنا انفراد مجرد جمع المال یعنی عصبیه آنکس است که
 میگیرد آن چیزی را که باقی گذاشته اند از اصحاب فرائض و در وقتی که تقاضا باشد میگرد
 جمع مال را برین تعریف اعتراض کرده اند از جهت جامعیت و مانعیت برین وجه که هر یک از
 اصحاب فرائض شکر زوج و زوج صادق است که میگرد جمع مال را نزد انفراد جواب آنست
 از کلمه من غیر اصحاب فرائض میگرد بقویده تقابلی آن با اصحاب فرائض و بعضی گفته اند که در دفع
 این سوال که مراد با حراز کوفتی است بیک دفعه از یک جهت تا اگر گفته شود بر هر یک از
 ذوی الارحام چه با زوج یا زوج بیله تعریف برین تقدیر صادق است جواب
 میگوید که اضافت اصحاب بغرائض محمول بر استخراق است یعنی عصبیه آنکس است که میگیرد

الفرائض

باقی را با هر فرد از اصحاب فرایض که موجود شود آن فرد با آن عصبه و ذوی الارحام
ازین قبیل نیستند بل با زوج با نوحه پس باقی را میگیرند اما نظر باین جواب که
دفعه و اجده گرفتند عصبه مع الفخر که تحت یابنت از تعرف عصبه بیرون
می رود و همچنین عصبه لغیر هم نیز بیرون می رود چنانچه برادریا بوشیده نیست
پس باقی آنست که گفته شود که قصد مصداقین تعریفات نیز معروف است از موصوفی
ماسوی خلیفه از بعضی محققان واقع شده است ثم بالعصبه من جهة السب و هو
مولى العتاقه یعنی اگر میت را عصبه نسبی نباشد ابتدا کرده میشود و عصبه نسبی
و آن عصبه نسبی مولا عتاقه است یعنی آن کسی که عمل کرده باشد آزاد شدن مملوک
سبب او و این آزاد کننده خواه مرد باشد و خواه زن پس بعد از آن که این آزاد کرده
شده فوت شود و او را عصبه نسبی نباشد این آزاد کننده وارث او خواهد بود و اگر از اصحاب
فرایض کسی نباشد تمام مال او را این آزاد کننده خواهد گرفت و اگر باشد باقی را خواهد برد
چون ثم عصبته یعنی اگر مولا عتاقه نباشد ابتدا کرده میشود و عصبه نسبی مولا عتاقه
که مذکور باشند بعد از آن عصبه نسبی او یعنی مولا عتاقه مولى چنانچه از شرح فرایض
شیخ الاسلام برآه معلوم شد ثم الرو علی ذوی النور و حق النسبیه یعنی اگر از عصبه
کسی نباشد اصلا و جبری باقی مانده باشد از عصبه اصحاب فرایض آن باقی را با اصحاب
فرایض نسبی رد کرده میشود و ذوی الفروض نسبی که زوج و زوجه باشند بر می
آید بقدر حقوقهم مثلا از میت و ختری مانده است و مادری و بس حق مادری
شدن است و حق پدر نصف و مخرج که از آن نصف و سوس بیرون می آید شش است
یکی دادیم مادری و نصف که بیست و دویم پدر خرد و باقی مانده معلوم شد که مسئله
دومی است و من بردارد و جنبش است و من لایرد علیہ نیست و درین صورت قای
است که مسئله ایشان را از سهام ایشان می سازیم سهام ایشان چهار مسئله
ایشان را از چهار بابا ختم یکی دادیم مادری و سوس را دادیم پدر خرد و بیست و دویم
رد اقسام آن و قواعد آن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ثم ذوی الارحام و ذوی

الارحام

الارحام آن خونشانند که ذی سهم و عصبه نیستند مثل پدر مادر و اولاد بنات جنایت
 در مجلس تفضیل مذکور خواهد شد پس هرگاه که صاحب فرض نسبی یا عصبه مطلقا یا
 بدون الارحام چیزی را رسد از جمله ضعف قرابت ایشان نسبت بدوی النورث و عصبه
و اگر از این دو وظایف کسی نباشد تمامی مال با باقی از زوج یا زوجیه بدوی الارحام داده می شود
 ثم مولى الموالاه یعنی در وقتی که این جماعت مذکور شدند نباشند ابتدا کرده می شود
 بمولاه موالاه و موالاه در لغت بایکدیگر دوستی کردن و یکدیگر یاری دادن است
 و در اصطلاح از باب شریع است که جمیع النسب که کسی را بدوی و لایعناقه نباشند و
 قبل از این با دیگری عقد موالاه بسته شد گویند از او مسلمان عاقل بالغ بالغه یا که تو
 مولای من بدین وجه که هرگاه من بمیرم مال من از آن تو باشد و هرگاه که جنایت کنم
 بدین وجه که کسی را بکشد فطامه مثلادیت آن بر تو باشد و این شخص از اقبول کند و در
 اصطلاح اول را اسفل گویند و ثانی را اعلی بعد از آن اگر از این اسپیلی جنایت واقع شود
 دیت بر اعلی است و اگر اسفل بمیرد مال وی از آن اعلی و از جانبی نیز این عقد درست است اگر
 هر دو بمولای نسب شده و اسفل را ولایت رجوع است از این عقد مادام که اعلی از برای
 وی جنایت نگشاید باشد و دین صحت این عقد قول الله تعالی است که والذین عقدت
 ایمانکم فاتوبهم نصیبهم یعنی عهد ایشان را از حیرات و مفسران گفته اند مراد بعقد
 ایمان عقد موالاه است چون عرف بوده است که در وقتی این عقد مسو کند مجزوره اند
 که از آن برنگردند و تقدم دوی الارحام بر موالاه موالاه ظاهر است و تقدم او بر مقله
 بالنسب از جمله قورایر المؤمنین عمر است رضی الله عنه که هو اولی الناس بمیراثه
 در همین که سوال کردند از ایشان که شخصی که فوت شده است و از وی موالاه موالاه مانده
 است و وارث دیگر از این جماعت که مذکور شدند ندارد ثم المقوله بالنسب علی غیر
 حکمت لم یثبت نسبه باقراره اذ امان الموعلى اقراره یعنی بعد از موالاه موالاه
 ابتدا کرده می شود موالاه که اقرار کرده باشد مقر نسبت او بخود بر وجهی که این اقوال
 متضمن اقرار بنسب بر غیر مقر نیز باشد و این اقرار بنسب بر غیر بر وجهی باشد که

در این کتاب در کتابت شرط کرده اند که در این کتاب
 که در این کتاب در کتابت شرط کرده اند که در این کتاب
 که در این کتاب در کتابت شرط کرده اند که در این کتاب

که باین اقرار نسبت مقوله از آن غیر ثابت نشود و این مقربین اقرار مرده باشد بلکه
درین جا چهار قید اعتبار که در جمله اول آنکه مقوله محمول نسبت باشد برای آنکه
موقوف نسبت باشد و اوست خواهد شد دوم آنکه این اقرار او متضمن اقرار نسبت
بر غیر مقرب باشد و قایده این قید اینست که اگر متضمن محمول او بر غیر بنام و باقی
شماره محقق شود بجهت بیوت نسبت او از مقوله خواهد شد و مندرج در ورثه نسبت
مذکور خواهد شد و مرتبه او این مقام نخواهد بود مثل آنکه محمول نسبت مذکور
که برین است نسبت این مقوله از موقوفات خواهد شد نسیم آنکه این اقرار
باید که ثابت نشود باین اقرار نسبت و از آن غیر قایده این قید آنست که اگر غیر
نسبتی کند که بر نسبت این مقوله از آن غیر ثابت خواهد شد و در صورت مذکور
باید در حقیقت مقوله خواهد شد و قید چهارم آنست که مقربین اقرار بر دو قایده این
قید آنست که اگر مقوله جمع کند ازین اقرار مقوله و اوست خواهد شد اصلا پس
بعد از تحقق این صفات مقوله مذکور درین مرتبه و اوست باید که دو از برای آنکه
این اقرار مشتمل است بر نسب و استحقاق مال مقرب از فوت او و این اقرار در
نسبت در مرتبه نیست و مجموع نیست چون اقرار بر غیر است اما در استحقاق مقرب
چون اقرار بر نفس خود که در مرتبه و در آن معنی نیست و وجهی که در ادق شروع مذکور
است اینست اما و در آن ترددی شود که درین جمله مقوله درین مرتبه و اوست
باید بود از برای آنکه این اقرار مثل وصیت می نماید ثم الموصی له کجمع المال یعنی هر گاه
که این اصناف در مرتبه که مذکور شد در میان تمامی مال از موصی له کجمع مال خواهد بود
از برای آنکه آنچه مانع بود ازین در داده بر نسبت موصی له داده شود و وجود و مرتبه
نمود با عدم و همانا ایشان پس نیز عدم و مرتبه مانع نیست و اگر نوع یا زوجه
مانع باشد از فرض ایشان موصی له با قوا خواهد بود وجه تارض موصی له از مرتبه
مذکور است که در صورت اقرار نسبت قوابلی نیست کلا موصی له ثم نسبت
المال یعنی هر گاه که این مذکورین میمانند ترک نسبت را حفظ کرده و ضبط کرد

می شود در بیت المال و آن در اصل موضوع بوده است که از برای مطلق بجای که مال را در آن گذارند اما حالا مسعمل است در محل مال مخصوص بل که شایع شده است در نفس مال بلا مالک و همه وضع این مال در بیت المال است که مال ضایع است و مصالح مسلمانان متعلق به بیت المال است بدانکه قول مها که مخ الموصی له و قول او که مخ بیت المال داخل نیستند در چیز قول او که قید ارباب الفرائض از برای الهه موصی له و اهل بیت المال از ورثه نیستند و نیز بدایه نکاح اخیر نیست بل که این قول منوط و قند بر قول او که مخ تقسیم بقدر فعل باشد بوطی و کفوف اما عبارت عالی از اینها می شود و میتوان گفت که مصاربه سبیل مجاز این دو مصنف را وارث گفته و استعمال بر پایه در اخیر بطریق مسامحه باشد پس در جمع درست باشد بدانکه این قسم از بیت المال در نفقه کمر رضایان که فقیر باشند و ادعیه ایشان و در نفقه لقطه و ضایع او در نفقته آن کسی که عاجز باشد از کسب و او را کسی نباشد که نفقه او ببرد و توان فرض کرد صرفی باید نمود و در کامل الفساق آورده که مصارف حریمه صرفی توان کرد مثل فقرا و حاجیان و غازیان و غیر ذلک و طحاوی بخوبی کرده حرف انرا بطنی است که فقیر باشد و حاضر خان سعادت رباطها و کاریزها بخوبی کرده و در قینه از بعضی ائمه نقل کرده است که کسی که مرور احق باشد در بیت المال و قادر شود بر آن او را ولایت گرفتن است امام را اختیار است باین مصارف و حرمان بعضی قسم

المانع من الاثارت ارجع این فصلی است در بیان موانع میراث و امور مانع از میراث میسر در چهار است اگر گفته شود که استنباط اموات منی بلکه جماعت خویشان یکدیگر در آن عرفی شوند در یکسان یا خانه پسر ایشان افتد مثلا و معلوم نشد که کدام یک بیشتر مرده اند و بخیال اگر شوهر نسی و ولد آن خود کند و همان آن از خلاعه واقع شود این دو صورت نیز مانع میراث است

بس هر چند نیکه جواب میتوان گفت که هر دو در صد و بیان موانع ارت و ارت
که منع از همه منع باشد که در واقع است بعد از تحقق سبب ارت او دوران
تجدد نیست که سبب ارت محقق نمی شود مگر بوجهی بودن و ارت بعد از
موت مورت و در صورت استیفاء استنباه است در وجود و ارت بعد موت
مورت و لعان قرآنی را منقطع می گرداند با الکیه در زمان حیوة بخلاف آنکه
مضاره دیگر موجوده که آن از امور است که محقق است اما مانع عمل کدقت آن
سبب یعنی است که عارض است موات و ارت را مثل بنده کی و کفر و غیر آن
الوق رقی ضعیف است و در جهت شریعت حکم است که شروع بنده از
جمله جزای کفر و افرکان اونا قضا یعنی یکی از موانع ارت بندگی است خواه
بنده کی کامل باشد مثل بنده خالص یا ناقص باشد مثل مدبر و ام ولد که من و هم
آزادند و من و هم بنده و بعضی شارحان گفته اند بنده کی مکاتب و افرات
و اکثر گفته اند که بنده کی او نیز ناقص است و معتق البعق نیز امام اعظم گفته اند
مملوک است و نیز اما مبین از او است و وجه جریان ارت و عقوبت است که هر چه
در تصرف او است ملک مولی او است پس اگر و ارت باشد آنچه از اقرای او بوی
که در ملک مولی خواهد شد پس لازم آمد که اجنبی را و ارت گرداننده باشد و این
باطل است باتفاق علما و القتل الذی یتعلق به و جوب القصاص او الکفارة
نفع دوم از آن موانع اربعه قتل است متعلق شود بان و جوب قصاص و کفارة
بدانکه انواع قتل پنج است اما افر چهار که موجب جرمان است اول قتل عمد است
و قتل عمد بهلا کرد ایندن آدمی است بقصد کجیزی که اثراتیزی باشد مثل کار
و شمشیر و غیر آن از چیزهای که موفقی اجرا باشد مثلی و خوب تر و اشش و
باین نوع و جوب و قصاص متعلق می شود دوم شبه عمد است و شبه عمد بهلا کی
قصدا بقصد بغیر آن چیز به که مذکور شد مثل جوب لعین و استند و غیر آن
و باین نوع قتل و کفارت متعلق می شود سیوم قتل خطا است و قتل

سبب ارت

فصل

خطا اطلاق نفس است بطریق سزاوار و نه تیری انداختن شخصی بی قصد او یا در سینه
این تیر و بدان سبب آن آدمی هلاک شد و باین نوع قتل و کفارت متعلق
می شود جهارم هارگامی خطا است مثل آنکه کسی بر بام در جوان بود از بام
پیر شخصی افتاد و این شخص هلاک شد و باین قتل نیز کفارت و دین
متعلق می شود پنجم از این نوع قتل قتل بسبب است همانکه شخصی در عمر
ملکی نمود و جاه کند و کسی در آن راه افتاد هلاک شد باین قتل نیز متعلق
می شود و اما قصاص و کفارت باین متعلق نمی شود و موجب حرمان میراث نیست
و تخمین قتل عسبی و مجنون و موجب حرمان میراث نیست اگر گرفته شود و اگر
شخصی بپسر خود را عمد بکشد برین پدر قصاص و کفارت نیست برین
تقدیر باید که این پدر وارث این پسر باشد و حال آنکه وارث نیست جوان محکوم
که قطع نظر کرده از پدر بودن باین قتل قصاص میشود و اما بعد از ملاحظه این
ابوه مانع قصاص میشود از برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند که لا یقتل
الوالد بولده و لا السید بعبده اگر گرفته شود که اگر مردی امرأه حامله خود
را کت کند و جنین مت ازین زن اخذ بدین سبب بدین مرد عذر
که با قصد در هم است واجب میشود و در نه از ابارت میگیرد نو فکر قاتل که
او را از ان میراث نمی رسد حال آنکه باین قتل و موجب قصاص و کفارت
متعلق نمی شود جواب میگویم که مراد قتل نفس کامله است من کل وجه و
جنین مذکور را نفس کامله من کل وجه نمیتوان گفت از برای آنکه در پاره مذکور
است که اگر آن عذر بدل نفس است ازین حیثیت که علی حده است اما بدل
عضویت ازین حیثیت که متصل است با دهر و اختلاف الدینین
یعنی سیوم از مواع ارت اختلاف ملکتین است پس کافر مطلقا از مسلمان
میراث نمی برد و اتفاقا علی و مسلمان از کافر عذر میراث نمی برد بقول عامه
صیأ به رضوان الله علیهم اجمعین اما نزد علما مسلمان از مرتد میراث می برد

چنانکه در آخر کتاب تفصیلاً خواهد بود مذکور شد اما کافران از یکدیگر میراث بر نمی گیرند
ملت ایشان مخالف یکدیگرند بر اصرار اقوال و اختلاف الزامین بفتح چهارم
از موانع وارث اختلاف دارند یعنی وطن ایشان مخالف یکدیگرند و بیان
اختلاف کرده خواهد شد و اختلاف دارد در حق اهل اسلام مانع از ثبوت
بلکه مانع بودن آن نسبت بکفار است خذلیم الله تعالی که اگر مسلمان در خطای غیر
و وارث فاسد در کار ابناء از وی میراث می برد اما اگر کافر باشد آنکه در خطای غیر
و وارث او که در دار اسلام است ذمی باشد یا وارث وی در فتنه باشد از وی
میراث نمی برد حقیقه کما الجری جری آن کافر است که وطن او در الحرب
و با با محاربه میکند و الذمی ذمی آن کافر است که فرض کرده شده است
در ذمه او جزیه را و وطن او دار اسلام است و بیان دارد درین صورت سبب
حقیقت است با حکمی کما استاء من و الذمی یا اختلاف دار حکما باشد مثل
ستاء من یعنی کافری که وطن او در الحرب باشد و از امان طلبیده بدار ما آمد
یا تا با باز برگشته بشهر خود و دیگر چه این هر دو کافر در دار اسلام جمع
شده اند و ذاریت حکمی است حقیقه اما حکمی مختلف است از برای اندک استا
اختیار رجوع بدار خود دارد و بر قاتل او قصاصی واجب نمی شود بخلاف
که او قادر بر رجوع بدار الحرب نیست و بر قاتل او قصاصی لازم است او اطرد
من دارین مختلف است یعنی دو صریحی که قبول چیزی نموده باشد و از دو دار
مختلف باشند و این دو احتمال دارد یکی آنکه میراث بان در اسلام داخل
شده باشد یا آنکه میرود در دار از دار الحرب داخل شده باشد و هر که
ازین دو احتمال مثال اختلاف حکمی میشود از برای آنکه در حقیقت و از آن
متحد است اما حکما مختلف است و بعضی گفته اند که مثال اختلاف حقیقت است
آن ظاهر است و الی دارینا مختلف با اختلاف المنطوق و اما لانتفاء احو
فما عنهم یعنی دار مختلف نمی شود با اختلاف لشکر و یا دوشاه مکرر

انتفاء

انقطاع عصمت در میان ایشان منوعه جمع مانع است و میراد میان شکر است
 چون شکر دفع و منع دشمنان میکند و انقطاع عصمت آنست که توانگر
 با یکدیگر جلال دارند و اگر مردی از این شکر برد دیگری از آن شکر طرفیابد
 او را نکند و بعد از آنکه انقطاع عصمت تحقق شد برین وجه که یاد شده در
 خطا است و دیگری در فرنگ مثلا و هر یک با شکر نیست که میان ایشان
 متقابل برین وجه است بسبب این اخذ اقل انقطاع از آن متحقق میشود
 از برای آنکه وراثت منتهی بر ولایت و شهادت است و بعد از انقطاع
 شهادت نمی ماند میان ایشان و اگر باری میداده باشد یکدیگر را در وقتی
 که دشمن میدانی شود ایشانرا انقطاع ولایت نیست میان ایشان پس
 مانع ارث نخواهد بود باب معرفة الفروض و سهمها

معرفة الفروض و سهمها در مورد است که خان کانت است یعنی و

یعنی این باب است در بیان شناختن سهام و اهل آن سهام الفروض
 المقدرة فی کتاب الله سنة النصف یعنی سهام که معین است در
 قرآن از برای میراث شش است و آن نصف است و آن در قرآن در سه
 جا مذکور است اولا برای دختر آنجا که فرموده است که و ان كانت
واحدة فلها النصف دوم در حق شوهر و آن آنجا که فرموده است
 که و لکم نصف ما ترک ازواجکم سوم فرموده است که ولم اخرجن
فلما نصف ما ترک و الربع یعنی دوم از آن شش فرض ربع است و آن
 در دو جا مذکور است یکی در آنجا که فرموده در حق زوج که فلکم الربع ما ترک
 یکی دیگر آنجا که در حق زوجات فرموده است که ولهن الربع ما ترک
 و الثلثان یعنی چهارم از آن شش فرض که مذکور است ثلثان است و آن
 در دو جا مذکور است یکی در حق بنات که فرموده است فان کنن ثلثا فوالثلاث
فلهن الثلثان و الثلث یعنی بیستم از آن شش مذکور فرض مذکور است ثلث
 است و آن در دو موضع مذکور است یکی در حق مادر جنازه می فرماید علاقه الثلث

و الثلثان یعنی بیستم از آن شش مذکور فرض مذکور است ثلث

دوم در حق اولادام که فرموده است وان كانوا اكثر من ذلك فصاح شرکاء فی
التبیت والسکس یعنی ششتم بدان شش فرض مذکور شش یکی است و در
در قرآن در سیه جا مذکور است یکی در حق والدین که گفته است که و لا یوا
لکل واحد منهما السکس دیگر آنجا که فرموده است که فان کان له اخوة فلا
السکس و دیگر آنکه گفته است در حق اولادام که و له اخ او اخه خلکلی و اخ
منهما السکس و اصحاب هذه السهام اثنی عشر نفرا یعنی مستحقان این
سهم هوز استحقاق ایشان بکتاب ثابت باشد یا سنت یا اجماع
کلم استقر او و ازده شخص اند در بعضی مشهوره و افع شده است که اهور
آن بود که بجای نفراتسا میگفت از برای آنکه در کتب لغت گفته اند که
لفظ نفر استعمال نمی کنند مگر در سیه بناده و آن نیز در رجال استعمال
استعمال میکنند در کتاب این بود سخن شرح اما میتوان گفت که جمالا
عرف را باب سان شده که نفر را در یکی استعمال میکنند چه مرد باشد
ه زن اربعة من الرجال یعنی چهارم از آن دوازده مرد اند
و هم الالب و الحداب الالب و ان علا یعنی تا آنجا که حد بالارود و
لام و الزوج بیدر رابعد ثانیان تقدم بر دیکر حدرا می کنند
و از همین جهت حد را نیز از تقدم کرد و اخ را نیز زوج بنا بر این
گردد که اخ ضابط فرضی نسبت است و زوج ضابط فرضی نسبتی و تا
من النساء و همی الروضة و البنت و بنت الابن و ان سفلت یعنی
فاما خود از سفولیت که در مقابل علولیت فی از سفالیت بمعنی
دعوات و الاخت الالب و ام و الاخت الالب و الاخت لام و الا
والحرة الصلحی و هم تقدم زوجه بر بنت آنت که بنت فرع امونه
و تقدم بنت بر بنت این مرتب است و تقدم بنت بر بنت بنا بر
که بجز بنت نسبت است و اخت جز بر پدر و مادر است یا بجز دیگر از آن

و خواهر

خواهر عینه را تقدم کرد بر خواهر بدری بنا بر آنکه او اقوی است و خواهر بدری را بر
 و نیز مادری تقدم کرد بنا بر آنکه قواشی پدر اقوی است از قرابت مادر و تقدم خواهر
 ادوی بر مادر از برای آنست که اخشن لام مادر را حجب میکند برین وجه که از
 دست سدس بیبرند و حاجب بر محجوب مقدم می باشد. وهی التي لا یدخل فی نسبتها
بالمیت جدا فاسد یعنی جده آنست که در نسبت او بسوی میت جدا فاسد
 استم شود و جدا فاسد آنست که در نسبت او بسوی میت مادر واسطه شود و
 بینه صحیحی از جانب مادر می باشد و از جانب پدر نیز می باشد آنکه از جانب مادر است
 شد مادر مادریست هر چند بالا رود و از جانب پدر مثل مادر بدری هر چند بالا رود
 مادر مادر پدر و مادر پدر بر هر چند بالا رود و جده فاسده غیر از جانبین
 باشد مثل مادر بر مادر میت و مادر مادر میت هر چند بالا رود و این دو نوع جدات
 ز ذوی الارحام می باشند اما الاب فلا احوال ثالث الفرض المطلق یعنی اول
از آن سه حال پدر فرض است که حالی باشد از تعصیب و هو الیس و ذلک مع الابن
 و این المابن ان سفل یعنی پدر را سدس و حتی آنست که مقارن با بن باشد یا بن
 بن هر چند پایان رود مثل آنکه شخصی فوت شود و از وی وارث پدر و پسر مانند
 پاندر و پسر یا پسر پسر درین صورتها حق پدر را سدس مال خواهد بود
 و الفرض و التعصیب یعنی دوم از آن سه حال پدر فرض و تعصیب است با هم یعنی
 پدر درین صورت دو حیثیت دارد حیثیت صاحب فرض که سدس است و حیثیت
 عصوبیت بس سدس مال را از جهت صاحب فرض خواهد بود و محلی از میت باقی ماند
 از جهت تعصوبیت خواهد گرفت و ذلک مع الایته او ابنة الابن و ان سفلت یعنی
 پدر را این فرض و تعصیب با مقارنت دختر است یا دختر پسر هر چند این دختر
 بعنوان دختری بسری پایان رود و دلیل صاحب فرض بودن آن قول خدای تعالی است که
یکل و اجد منکم السدس آنست که ان کلن که ولد و ولد شامل بنت نیز است و دلیل
 عصوبیت او درین مرتبه حدیث سفیر صلی الله علیه و سلم فما کفره در طولان مذکور است

عصوبیت و نسبت الابن

و یقیناً هر که از این باب است

والتعصیب الحظ یعنی حال سیوم از آن به حال پدر عصبیت است بی مقارنت فرزند
و ذلک عند عدم الولد و ولدین و این سفل یعنی بر سر تعصیب محض در صورتی است که
میت را ولد نباشد و ولد این اصلاً نباشد مثلاً شخصی فوت شد و از وی وارث مادر و پدر
مانده این مسئله ایشان را از سیوم بیزارم از برای آنکه حق مادر ثلث است و حق پدر
باقی ثلث ترکه که یکی است بمادر میدهد و دو باقی را به پدر و پس این است که خدای
سعا فرموده است که فان لم یکن له ولد و ورثه ابواه قلامه الثلث و این بنا بر آنست
هر گاه که در وقتی که قسمت کفچه بشود که ثلث یکی از شرکاء می باید داد از آن سهم
که کجب عرف که باقی را سایر شرکاء می باید داد پس معلوم میشود که پدر مادری
نزد عدم ولد عصبه محض است والجد الصالح کالاب یعنی جد صحیح بمنزله پدر است
نزد عدم پدر درین سه حال که مذکور شد و در جمیع احکام میراث الا فی اربع مسائلی
مسئله اول آنست که بنی الاعیان و بنی العلات به پدر ساقط میشوند با اتفاق و به
جده ساقط میشوند نزد امامین و نزد امام اعظم ره ساقط میشوند بحد و فتوی
بر قور امام اعظم است مسئله دوم آنست که اگر از میت پدر و مادر و ششوی یا زن مانده
مادر یا ثلث ما بقی می رسد و اگر کجای پدر درین صورت جدا باشد نزد غیر امام ابوحنیفه
مادر را ثلث کل میرسد اما نزد امام ابوحنیفه ره جبه نیز درین صورت متاثر است و مسئله
سیوم آنست که مادر بر میت با وجود پدر میراث نمی برد و با وجود جد میراث
نمی برد مسئله چهارم آنست که اگر معتق فوت شود و از پدر و پسر آزاد کننده مانده
ثلث و لا را بر آزاد کننده می برد و نزد امام ابوحنیفه ره و اگر کجای پدر جدا باشد تمام
ولا را از پسر آزاد کننده میشود و اما نزد سایر ائمه در هر دو صورت تمام و لا را
بمعتق است و میان وی و جده هیچ فرقی نیست والصالح هو الذی لا یدخل فی
نسبتة الی المیت ام یعنی جد صحیح آنست که در نسبت او بسوی میت مادر
داخل نشود و آن مخفی در پدر بر میت هر چند بالارود و اوالا و اولاد الام
یعنی مریب در آن و خواهران را که مادر ایشان و میت یکی باشد و بر ایشان و دیگر

بدانکه

وولد الابن هر چند بايان رود از جمله قول خدای تعالی و لمن الربح مما تركتم
 ان لم يكن له ولد و التمن مع الولد و ولد الابن وان سقط يقع ان جهة قول
 خدای تعالی فان كان لكم ولد فكن التمن مما تركتم و در هر دو حال مرزبان نصف
 مردان است بنا بر رعایت قاعده که للذکر مثل حظ الانثیین و اما البنات
 المصلب فاحول نکتت یعنی اما دختران صلب را سه حاله است النصف
للواحده یعنی حال اول نصف است و ابن نیز بنصف است ثابت شده است و الثلثان
 ثلاثین فصاعدا یعنی حاله دوم ثبات صلب ثلثان است مردورا و زیاده
 را زیاده از دو در ثلثان بنصف ثابت شده است آنجا که فرموده است الله تعالی
 فان کن نسأءا فوفوا النثیین فلهنثلثا ما ترک اما حکم ذم بنت بشخصه صحابه
 حکم ما فوق دو است اما نزد ابن عباس حکم ایشان حکم یک بنت است و مع الابن
 للذکر مثل حظ الانثیین یعنی حاله سوم مرزبان را آنست که با ابن جمع
 شوند و حصه مال را ابن بگیرد و دیگر حصه را بنت و هو یحصی یعنی
 هرگاه جمع شوند حصه بر بنات این که برادر ایشان است حصه بگیرد و اگر
 است مرزبان بر قول خدای تعالی که للذکر مثل حظ الانثیین از برای آنکه درین هنگام که
 تعیین فرمود نصیب بنات را در وقتی اجتماع ایشان با ابن معلوم شد که
 قسمت برین وجه بطریق خصوصیه است و بنات الابن کنیا المصلب یعنی بنات
 ابن در ثبوت احوال ثلاثه مثل بنات ابن اند و لمن احوال ستمه یعنی با ابن
 سه حاله است حاله دیگر است ایشانرا النصف للواحد و الثلثان للانثیین
 فصاعدا حاله اول نصف است مرید بنت را و حاله دوم ثلثان است امراتین
 و بیشتر حاله عدم بنات الصلب یعنی ثبوت ابن و حاله مرایشانرا
 نزد عدم بنات صلب است و لمن السبس مع الواحد الصلیبیه تکلیف
 للثلاثین حاله اول از آن سه حال که مختص به بنات ابن است آنست که مرزبان
 را سدس است با یک دختر صلیبیه از جمله تکمیل از برای آنکه از بیع هر صدی آن
 عذر و سلم

16
 آمد است و معنی افروختن اکثر تر آمده است و چون این بحث را وقت تمام
 طبع سامعان را بعد از فهم کردن آن افروختگی حاصل می شود و مباحث کتاب
 بیان ترسین میگرد ازین وجه آنرا تشبیه نام کرده اند است بجزه الصورة

الفرق الاول	الفرق الثاني	الفرق الثالث
ابن	ابن	ابن
ابن بنت	ابن بنت	ابن بنت
ابن بنت	ابن بنت	ابن بنت
ابن بنت	ابن بنت	ابن بنت
ابن بنت	ابن بنت	ابن بنت
ابن بنت	ابن بنت	ابن بنت

العلم من الفرق الاول لا يوارىها احد بدانکه کلمه علیا مؤنث است
 و اعلى فعل تفضيل است از عکون جمع و ضم آن که بالا تر است و از فرق
 اول در مقابل او و ضمی نیست بجهت آنکه او بیک واسطه به میت
 می رسد و دیگران ازین قبیل نیستند وسطی من الفرق الاول یوارىها
 العلم من الفرق الثاني یعنی دختر میان فرق اول را برابر میشود و علیای
 فرق ثانی از برای آنکه هر یک بر او واسطه به میت می رسند و السقم من الفرق
 الاول یوارىها وسطی من الفرق الثاني و العلم من الفرق الثالث یعنی سقم
 فرق اول را برابر میشود و وسطی فرق ثانی و علیای فرق ثالث از برای آنکه
 هر یک ازین سه واسطه به میت می رسند السقم من الفرق الثاني یوارىها
 الوسطی من الفرق الثالث یعنی وسطی فرق ثالث برابر میشود و سقم
 ثانی را السقم من الفرق الثالث لا یوارىها احد یعنی آن دختر با بیان بر فرق

ثالث را برابر نمی شود بیج که اوج از نبات به بیج واسطه به بیند می رسند اذنا
محرکت پیدا فنفور للعلیای من الفرق الاول النصف یعنی در وقتی شناخته از
این تصویر را میگویم که مرعلیای فریق اول را نصف است از برای آنکه هر
گاه که دختر صلبی نشاند دختر این بجای دختر صلبی می شود و توسطی
من الفرق الاول بیج من یوارنها من الفرق الثانی الکس تکلمه للثلاثین
یعنی حق وسطی فریق اول با آن دختر که در برابر اوست که آن علیای فریق ثانوی
است کس است تا ثلثان مکمل شود از برای آنکه بعد از آن که علیای فریق
اول بمنزله دختر صلبی شد آنکه بیک درجه از فروتر است قایم مقام و
این میشود پس گویا که یک دختر صلبی مانده است و دو دختر این ولایت
للسفلتات یعنی چیزی نیست از ترکه مران دختران را که فروتر اند از شما
و آن نشانی دختر اند از جمله نه دختر از برای آنکه ثلثان حق نبات بود آن
پس دختر مجزوق شد پس از برای باقی ایشان از مرفوع چیزی نمائند
و ایشان عصبه بنشد پس ایشانرا از ترکه چیزی نشاند اصطلا الا ان
یلکو جهن غلام مگر که باشد با آن سفلیات سری فیعصبهن من کانت
بجذائمه و من کانت فوقه ممن لم یکن ذات عصبه پس عصبه میگردد اند از
پس از آن نبات آن کسی را که در برابر اوست خواه آن خواهر او باشد
دختر عم او باشد و آن دختری را که بالای این پس باشد از آن دختران
که صاحب سهم نباشد پس قول او که ممن لم یکن ذات سهم بیان من کانت فوقه
باشد حاصل سخن اینست که آن پس درین صورت علیای فریق اول در
وسطی فریق اول مع من یوارنها را که علیای فریق ثانی است عصبه می گوید
از برای آنکه ایشان صاحب سهم اند و سهم خود را از مرفوضت میگیرند و
عصبه می گویند و بسقط من دونه و بساقوطی سازد آن پس آن
کسانی را فرودترند از او در مرتبه بدانکه آنچه عرف است و از استاد اول

خود

خود شنیده ایم آنست که این مسئله را چهار صورتی سازند صورت اول آنست
 که کوپس علیای فریق اول خازنه است حق وی نصف و وسطی فریق اول مانده مع
 یوازینها که علیای فریق ثانی است و بر بنیت اصلا حق علیای فریق اول نصف
 است و حق وسطی فریق اول مع من یوازینها بیکس و هر گاه که در مسئله نصف
 و سکن باشد اقلی خرجی که از آن نصف و سکن بیرون آید شش مسئله
 ایشان را از شش می سازیم نصف شش به دادیم علیای فریق اول و یکی
 آن یکی دادیم توسطی فریق اول مع من یوازینها و باقی مانده دو عصبه بنیت
 معلوم شد که مسئله ردیست و در مسئله من لایرد علی بنیت و من یوازینها
 از دو جنب است و قاعده آنست که هر گاه که مسئله ردی باشد و در مسئله من
 لایرد علی بنیت و من یوازینها مسئله ایشان را از چهار سبب جمع است
 می سازیم سهام ایشان چهار است مسئله ایشان را از چهار سبب جمع است
 دادیم علیای فریق اول و یکی را دادیم توسطی فریق اول مع من یوازینها تا این
 زمان عمل قسمت حکم کردیم بعد ازین عمل تصحیح کنج میان سهام فردوس پس
 حال ملاحظه کنج استقامت موافق مبینه مانی الید علیای اول پس بر آید
 وی یکی به یکی مستقیم است مانی الی ضرب مانی الید وسطی فریق اول مع من
 یوازینها یکی در آید دو و با یکی مبین و هر گاه که میان سهام فردوس مبین
 باشد قاعده آنست که رؤس من انکه علیای سهام را در اصل مسئله ضرب میکنند
 رؤس من انکه علیای سهام دو و اصل مسئله چهار است ضرب کردیم هشت شد
 و من انکه علیای سهام سه چیز معلوم شد اصل مسئله که چهار است و مضروب کردیم
 و تصحیح مبالغ که هشت شد بعد ازین دادیم عمل دیگری باید دانست یکی آنکه
 هر فریق را چه میرسد و دیگری آنکه هر فرد فریق را چه میرسد اما هر فریق
 دانستن آنکه هر فریق را چه میرسد آنست که مانی الید آن فریق را در مضروب
 ضرب می باید کرد و آنچه ازین ضرب حاصل شود بر آن فریق داد مانی الید علیای

چهار سبب جمع

فریق و

فرتق اول سه است و مضروب دو است سه را ضربا کوردم در دو سه در دو سه
دادیم بعلیای فرتق اول و مافی الید وسطی اول مع من یوارنهما یکی است یکی را
کودیم در دو دو حاصل شد دادیم بوسطی فرتق اول مع من یوارنهما اما طریق
دانستن آنکه هر فرد فرتق را چه میرند آنست که مافی الید آن فرتق را بود و پس
آن فرتق نسبت میکنند و بعد از آن بمنزل آن نسبت مضروب را قیاس کرده
از مبلغ میدییم مافی الید علیای فرتق اول سه است و در ایس یکی نسبت سه
بیکي ننگه امثال است پس علیای فرتق اول را ننگه امثال مضروب میدییم
مضروب دو است و ننگه امثال مضروب شش است پس شش را از مبلغ دادیم بعلیای
فرتق اول و مافی الید وسطی فرتق اول مع من یوارنهما یکی است و در وس ایشان
دو یکی بند و نصف است پس هر یکی را نصف مضروب میدییم مضروب دو است
و نصف آن یکی هر کدام را یکی دادیم صورت دوم آنست که با وسطی
فرتق اول بی فرض کنیم و این بسر وسطی فرتق اول را و وسطی فرتق ثانی را و
علیای فرتق ثالث را عهد میکردانند و اعداد بدان ممکن نیست بسط میکنند
و این بسط را دو فرض میکنند پس عصبیات پنج میشوند بعد از آن میگویم که علیای
فرتق اول مانند حق وی نصف و وسطی فرتق اول $\frac{1}{2}$ مع من یوارنهما حق ایشان
سکن و عصبیات پنج اند حق ایشان باقی بسط را بجمع می باید کرد اند نصف
و بس و باقی باشد اقل محزبی که از آنها نصف و سکن و باقی باشد شش است بسط
ایشان از شش ساخته سه را دادیم بعلیای فرتق اول و یکی را دادیم بوسطی فرتق
اول مع من یوارنهما و در دادیم بعصبیات تا این زمان عمل قسمت میکردیم
بعد ازین عمل $\frac{1}{2}$ میگویم میان سهام و در وس سه حال ملاحظه میکنم اشتقا
و موافقه و میناید مافی الید علیای فرتق اول سه است و در ایس یکی و سه یکی
مستقیم ملاحظه الی المضرب مافی الید وسطی فرتق اول مع من یوارنهما یکی
بسه میناید و هر گاه که میان سهام و در وس میناید باشد کل در وس را موقوف

می باید

دو فن معزوب میدهم معزوب در است و دو فن آن چهار پس هر یک را چهار میدهم
 خنایک بسزای هشت و هر فن را چهار می رسد و مجموع بیست میشود صورت
 سیوم آنست که با سغلیای فریق تانی این فریق کرده شود و این این
 سغلیای فریق تانی و وسطای فریق ثالث و علیای فریق ثالث و وسطای
 فریق تانی و سغلیای فریق اول را عصبه میگرداند پس پنج دختر و یک پسر
 شوند و اقصای ممکن نیست بسط کردیم این را دو بنت فریق کردیم پس
 عصبیات هفت شدند بعد از آن میگویند که علیای فریق اول مانده و حق و
 نصف و وسطای فریق اول مانده مع من یوارنها حق ایشان سگس و هفت
 عصبه مانده اند حق ایشان باقی اقل محضی که از وی نصف و سگس بر آید شش
 سه را دادیم علیای فریق اول مستقیم فلا حاجه الی الضرب یکی را دادیم بو
 سطح فریق اول مع من یوارنها یکی بدو میان دو موقوف دوی باقی را دادیم
 به هفت عصبه دو کانت میانند هفت موقوف تا این زمان میان سهام و
 رد و سس به انداخته میگردیم حالا میان رد و سس موقوفات چهار حال مذکوره
 ملاحظه میکنیم دو راه هفت میان یا ختم دو را ضرب کردیم در هفت چهارده
 شد و هو المصروف چهارده را ضرب کردیم در اهل شش است چهارده
 هشتاد چهار میشود و هفت تصحیح به غیر معلوم نند اهل سگس که شش است و
 معزوب که چهارده است تصحیح مبلغ که هشتاد چهار است بعد ازین دو عمل دیگر
 بانی دانست یکی آنکه دانیم که هر فریق را چه میرسد و دیگر آنکه هر فرد فریق را
 چه میرسد طبق آنکه دانیم که هر فریق را چه میرسد آنست که مافی الیدان فریق را
 در معزوب ضرب کنیم و بدان فریق بدیم مافی الید علیای فریق اول سه پسر
 و چهارده ضرب کردیم چهل و دو شد بوی دادیم مافی الید وسطی فریق اول مع
 من یوارنها یکی را ضرب کردیم در چهارده و بدان دانیم مافی الید
 عصبیات دو دور در چهارده ضرب کردیم بیست هشت شد دادیم بدیشان

حاله

بعد از این می باید دانست که هر فرد فریق را چه می رسد و طبق دانستی آنست که
مانی الی آن فریق را بر دوش آن فریق نسبت میکنند و مثل آن نسبت فاس
گردد مضروب را از مبلغ مبدی مانی الی علیای فریق چه را پس یکی یکی
ثلاثة امثال مضروب چهارده ثلاثة امثال آن چهار دو دو و اولی بعلیای فریق
الاول مانی الی وسطی فریق اولی مع من یوازها یکی یکی بدو نصف هر یک را
النصف مضروب که هفت است و اولی مانی الی عصبیات دور اس ایشان است
او هفت سبب این هر یک را سبب این مضروب که چهار است و اولی پس بر این است
و اولی و هر یک از دختران چهار و اولی مجموع هشتاد چهار شد صورت چهارم
آنست که با سفلیای فریق ثالث این میکنند و این این سفلیای فریق ثالث
را و وسطای فریق ثالث را و علیای فریق ثالث را و سفلیای فریق ثانی را و
وسطای فریق ثانی را و سفلیای فریق اولی عصب میگرداند پس مجموع شش دختر
و یک پسر میشوند و درین صورت اگر چه اقصیها ممکن است برین وجه که شش
دختر را بر سر فرض میکنند اما در آنچه که قسمت میکنند هر دو دختر را یکی بگیرند
و بپسری آید و باز احتیاج به ضرب و قسمت دیگر میشود و مال آن بصورت
سطحی آید پس در این اعراض کرده بصورت لسط قرار دادیم
و میگویم که علیای فریق اولی ماند حق وی نصف و وسطای فریق ثانی مع من یوازها
ماند حق ایشان سه و عصبیات که هشتند حق ایشان مانی پس را از خروجی می باید که آنرا
نصف در پس و باقی باشد و آن شش است مسئله ایشان از شش را هفتیم پس را و اولی
بعلیای فریق اولی مستقیم فلاجاه الی الهرب یکی را و اولی بر وسطی فریق اولی مع من
یوازها و یکی بر میان دو دختر و یکی باقی را و اولی بعصبیات که هشتند نسبت دو
بهشت موافقه لظنی بود نصف در پس موقوف که چهار است تا این زمان میان سه نام
بر دو وجه چه حال ملاحظه میکردیم اکنون میان دو وجه موقوفات آن چهار حال مذکور
ملاحظه میکنیم دور نظر کردیم چهار تداخل یا فیتح و قاعده آنست که هر گاه که میان دو وجه

موقوفات تراصل باشند اکثر اعداد در اصل مسئله ضرب میکنند چهار را که اکثر است ضرب کرده
 در اصل مسئله که شش است چهار بار شش است چهار میشود ^{ثلاث النصف} به جز است مسئله اصلی
 مسئله را در است شش مضروب را در است چهار مضروب مبلغ است مسئله چهار بعد از این
 مارا و عمل دیگر مانده است یکی آنکه این که هر فریق را چه میرسد و دیگر آنکه دانیم که هر فرد فریق
 را چه میرسد طریق آنکه هر فریق را چه میرسد آنست که مافی الید آن فریق را در مضروب
 ضرب میکنند و بدان فریق میدییم مافی الید علیای فریق او چه است پس را ضرب ادم در
 چهار دو از ده شد دادیم علیای فریق اول مافی الید وسطای فریق اول مافی الید میان
 یکی را ضرب کرده در چهار چهار را دادیم بوسطی فریق اول مافی الید مافی الید عصبان
 دو دو را ضرب کرده در چهار هشت شد دادیم بعصبان بعد از این می باید دانست که هر
 فرد فریق را چه میرسد طریق آنکه دانیم هر فرد فریق را چه میرسد آنست که مافی الید آن فریق
 را بر حوس آن فریق نسبت میکنند و عمل آن نسبت مضروب را قیاس کرده از مبلغ میدییم
 مافی الید علیای فریق اول پس یکی ثلثه اطلاق ثلثه اطلاق مضروب را که دو از
 ده است دادیم علیای فریق اول مافی الید وسطای فریق اول مافی الید میان یکی را در مضروب
 هر یکی را نصف مضروب که دو است دادیم مافی الید عصبان دو را اس نشان هشت دو
 هشت دو هر یکی را ربع مضروب که یکی است دادیم ~~بسط~~ هر یک از دضرا
 را یکی است مسئله شش تمام شد و چون وعده کرده شده بود که
 بهمان طریق که از استاد خود شنیده شده است جزیر کرده خواهد شد و ایشان ما
 طریق می فرمودند باین تفصیل نوشته شد اگر چه از این افراد می نویسد خود
 و اما لاخوان لایب و ام فاحوال خمس النصف للواحدة یعنی خواهر از آنجا است از یک
 پدر و یک مادر بنح حال است یکی از آن احوال نصف است هر یک خواهر را بنابر قوا
 الله لک ان امرأة یملک و لیس له ولد و له اخت فلها النصف ما ترک و مراد از
 اعیانیه اند و علایقه باقی مفسران و مثلثان ثلاثین فصاعداً و
 ثلثان است مرد و ایشان را از زیاده کتفوق فصاعداً گذشت و وجه این قول خدا

که فان

که فان کاسا الساس فلها الثنشان وادرات نرا بطریق اول لازم آورده اند
 و مع الاضلاب وام للذکر مثل خط الاثنی عشر عصبه بحاله سیوم است که
 خواهران بدری که با برادر عینی باشند حصه برادر مقدار و خواهرات و خواهران
 عصبه میگردند بجهت برادر عینی از جمله آنکه ساری برادر و ایت بسوی میت بتابدن
 که خدای تعالی فرموده است که فان كانوا اخوة رجالا و نساء فکلذکر مثل خط الاثنی عشر
 حوز نصیب اخوات را تعیین نکرد در صورت اصلا طینا کما یفریب اخوة را تعیین
 نکرد معلوم شد که خواهران عصبه که دیدند با برادران و برادران و نساء که در عمارت
 مصداق اشاره است باینکه خواهر عصبه با برادر بری عصبه نمیکرد و خصایج برادر
 عینی خواهر بری را عصبه نمیکرد اند از برای آنکه تفاوت در قرابتی بمنزله تفاوت
 در درجه است و لکن الباقی مع البنات اومع بنات الابن لقول علم السلام و اجعلوا
 الاخوات مع البنات عصبه یعنی بحاله چهارم است که مرین خواهران بدری و عادی
 را باقی ترک است با بنات و بنات ابن بنابر قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم نفع بیوفی و
 انذ صلی الله علیه و سلم که پس اخوات را با بنات عصبه گردانید یعنی هر وقت که
 خواهران میت با بنات وی باشند بعد از فرض بنات باقی را بخوهران و همسر و عینی
 عصبه است و این قول اگرچه حکایت است خلاف مراد بن عباس را یعنی الله عزه که میگوید
 اخوات با بنات عصبه نمیکردند و با وجود بنات است را بر بنات از ترک میت
 و حاله بخرانی زادر آخر جلاله اخوات بدری آورده است از جهت اخصار آنکه گویند
 که است که و بنو الاعیان و العلات کلهم یسقطون بالابن و الاخوات لاب کالات
 لاب وام یعنی خواهران بدری مثل خواهران بدری و عادی اند درین پنج حال باز
 یا وقت که آن دو حال دیگر است و لکن احوال سبع النصف للواحدة و الثنشان للاثنی عشر
 وضا عد او مرین خواهران بدری را هفت حالت است بحاله اول نصف است مرید
 و بحاله دوم ثمان است هر دو خواهر را و بیشتر از دو را و دلیل این دو حاله آن نظری است
 که در باب اخوات لاب وام مذکور است و لکن الساس مع الاخت لاب وام نکتة لثنی عشر

کتابخانه عمومی آیت الله العظمی

حاله بیوم آنت که درین خوابان برری را سدر است باید که اکت عینیه از جمله قائم کرد
بیدن ثلثان و لا برش مع الاختین لاب و ام حاله چهارم آنت که خوابان برری
و ارث می شود با وجود خوابان برری از برای آنکه ثلثان را که حق اخوات بود
بتعام خوابان عینیه گرفتند پس خبری از برای اخوات لاب باقی نماند الا ان یلکون
معین اخ لاب فی عصبهن و الباقی بینهم للذکر مثل خط الاختین حاله پنجم آنت که
وقتی که با این ن برادر برری باشد آن برادر برری ایشانرا عصبه میکرد و آنچه را
فوق اخوات عینیه باقی مانده است میان اخوات لاب و اخ لاب للذکر مثل خط الاختین
قسمتی باید کرد و الساده ان یصرن عصبه مع البناق او مع بنات الابن یا
ذکرنا حاله ششم آنت که خوابان برری عصبه میکردند با بنات یا بنات این
از جمله آن حدیث مشهور در احوال اخوات لاب و ام ذکر کردیم چون بوسیله آنکه
مصداق الا ان یلکون معین از تمة حاله رابعه باشد بنابر آن تصریح کردیم فقط ساد
بر خلاق اسلوب خود تا معلوم شود که از حال پنجم است و از سه رابعه نیست و بند
الاعیان و العلات کلهم یسقطون بالابن و ابن الابن و ان سعل و بالاب بالاب
تفاق یعنی حاله هفتم بنو الاعیان که عبارت از برادران و خوابان برری اینها و
و حاله هفتم بنو العلات که عبارت از برادران و خوابان برری اینها آنت که
ایشان باین و اینها بنی بر چند پایان رود و ساقوطی شوند به پدر یا تفاق علی
ویم بر بر نند یا یکنفرد ساقوط و سقوط ایشان باین بنابر بقوه مذکور است
و سقوط ایشان باین بنابر آنست که باین این در کت این داخل است و س
ایشان به بر نند است ما طریق مقاسمه بر و لرو وجه سقوط ایشان می
نزد اما اعطارد در مقاسمه چه مذکور خوابان شد و این مسئله اول مسئله است از آن
مسئله که جد مثل اب بنود و استنفا کرده بود آنرا از برای آنکه نزد اما عینی
و سقوط بنو الاعیان و بنو العلات نیست و یسقط بنو العلات ایضا حاله
و ام یعنی بنو العلات جناب باب و جد ساقوط میشوند با عینی نیز ساقوط

از جمله

از جهت قوت عصبیه الخ لا ب و ام و این تتمه حالتی است از تولد آنکه حالتی است
 است آن سقوط است پسر که از این جمیع که مذکور شد غایتش آنست که چون
 بیوالاعیان و بنوالعلات با یکدیگر شریک بودند در سقوط با آنها مذکور شدند
 با بران این صورت و آنچه ذکر نمود بس بر مفا و ارد نشود که این حالتی است
 پس چون گفته است که حالتی است بیعت است بدانکه در اصطلاح برادران و خواهران
 برادر و مادری را بنوالاعیان میگویند از برای آنکه عین شریک برتر آن شریک باشد
 ایشان بهتر از برادران و خواهران اند پس برین تقدیر اینها خبر بیان شد و بر
 بران و خواهران برری را بنوالعلات می نامند از برای آنکه علة ضرر را میگویند
 یعنی بر اینان یکی و مادر ایشان معتقد و برادران و خواهران مادری را
 بنوالاخفاف میخوانند بنا بر آنکه از دو اصل مختلف اند و خیف آن کسی را
 میگویند که یک شریک او نبود باشد و یک شریک سیاه چنین مستفاد شد از شرح
ماضی ابو عصبه و اما للام فاجوال ثلث السوس مع الولد اول الالبین
 این سفل یعنی مادر را پس حالتی است اول از این سه حالتی است با ولد
 با اولاد این هر چند بایان رود خواه پسر باشد خواه دختر و خواه یکی باشد خواه
 خواه زیاد باشد یا بر قول خداوند که ولا یوید لکلی واحد منها الا السوس عما ترک
 ان کان له ولد و لفظ اول مستفاد مذکور و مؤدی است و قریبه است که
 شخصی گفته اند یکی ازین در و لفظ ولد شامل ولد این نیز است با آنکه
 جماع واقع شده است بر سبب ولد این فایم مقام ولد صحت است ضرر عدم ولد
 سبب او الا سوس من الاحوة و الاحوات من ای جهة کانا ما انکه با مادر
 و برادر زیاد و خواهر یا زیاد باشند از هر جهة که باشد یعنی خواه برادران عینی یا
 خواهران عینی باشند یا برادران یا خواهران برری باشند یا مادری یا مختلفی
 باشند برین وجه که یک برادر و یک خواهر باشند از هر جهة که باشند هر وجه با
 ایشان حق مادر سوس خواهر بود و حجه درین باب قول الله تعالی است که فان کان

اخوة فلامه السكس تكويد کسی که در آیت اخوة بلفظ جمع واقع شده است پس با
 اثنتین ایشان مادر خود سکس بی برد از برای آنکه میگویم که ثابت شده است بی تردید
 علیه و سلم مادر ز یاد وی از اخوة یا با اخوات سکس داده اند پس معلوم می
 که اطلاق جمع بر ایشان واقع شده است و این شایع است در باب ارث و وصی
و ثلث الكل عندهم هو لاء الماکورین یعنی حالت دوم مادر ثلث تمام مال است و ثلث
 این جمع که مذکور شد نیز نباشد یعنی ولو ولد این یاد و برادر یاد و خواهر یا بر
 نباشند بنا بر آنکه به عدل بقا فرموده است فان لم یکن له ولو و ورثه ابواه فلا
 الثلث فان کان له اخوة فلامه السکس و جویم لازم آید که نزد عدم اخوة واحد
 حتی مادر ثلث جمع باشد بر آنکه این حالت در صورتی است که زوج یا زوجه نباشند و
 مابقی بعد فرضه اجد الزوجین و ذلك فی مسکس زوج و ابون او زوجه و
 میسور بودن ابون عبارت بنا بر بدلیه است و در بعضی نسخها زوج و ابوان مرد
 آمده است و درین صورت خبر مبتدأ محذوف خواهد بود و حالت سیوم مادر ثلث
 آنچه است که باقی مانده است بعد از فرض زوج یا زوجه و این با سقر امخرد
 دو مسئله است یکی آنکه زوج ماند و پدر و مادر یا زوجه ماند و پدر و مادر که
 زوج و پدر و مادر مانند از میت ترکه او از شش بیتر قسمت می یابند از برای او
 که در مسئله نصف که حق زوج است و ثلث مابقی و باقی واقعی که از آن نصف
 و ثلث مابقی و باقی باشد شش است نصف شش که است و ادیم بزوجه و ثلث ما
 بقی که یکی است و ادیم بمادر و وی باقی را ادیم به پدر و اگر زوجه و پدر و مادر
 مانند مسئله از چهار میشود از برای آنکه کجی می یابند که آنرا ربع و ثلث مابقی
 باقی باشد و آن چهار است درین صورت ربع چهار که یکی است و ادیم بزوجه و ثلث
 مابقی که یکی است و ادیم بمادر و باقی مانند آنرا ادیم به پدر و لکان مکان
 جد فلام ثلث جمع المال الا عند ابی یوسف راه فان لها ثلث الباقی و اگر باشد
 پدر جد در مسئله مذکور مادر را ثلث جمع مال میرسد پیش از آنکه مگر مرد یا

ادای

یوسفی

و سفارده که پیش ایشان مران مادر را نشد باقی میرسد چنانکه در صورت مذکور که
 پدر بود با مادر و این همواره دوم است از آن چهار صورت که استثنای کرده بود
 و وعده کرده بود به بیان آن که هر مثل آب نیست و لجهه السس لام کانت
 و لایب و احدی کانت او اکثر اذکن ثابتات متحاذیات فی الدرجه یعنی
 هر چه را سس مال است خواه مادر باشد خواه مادر پدر و خواه یکی باشد و
 خواه بیشتر باشد ط آنکه جدات صحیحات باشند و متساویان باشند در مرتبه از برای
 آنکه اگر یکی نزدیک تر باشد و دیگری دورتر آن دورتر را چیزی نمی رسد و دلیل
 بر آنست بودن جده برین وجه قول بقره علی الله علیه و سلم است که اطعموا الیجات السس
 فی آنکه فرق باشد میان جده مادری و پدری و اجماع صحابه رضی الله عنه که مراد آن
 حضرت جده صحیح است و صدیق اکبر و فاروق انور رضی الله عنهما حکم فرموده اند
 بر یک جدات متحاذیات در سس و اکابر صحابه نیز بدان را حجتند و دستقل
 کلمتین بالام و ساقط میشوند همه جدات خواه از قبیل ام باشند خواه از قبیل اب
 سبب مادر و الا بویات ایضا بالاب و جدات پدری نیز ساقط میشوند به
 پدر یعنی چنانکه بمادر ساقط میشوند به پدر نیز ساقط میشوند بدانکه هر گاه که پدر
 میت زنده باشد و مادر پدر نیز زنده باشد و مادر پدر هم باشد بعضی مشایخ گفته اند
 که مادر مادر را سس با میگرد و بعضی گفته اند که نصف سس را بیوی می باید
 داد از شرح شیخ الاسلام این طبعان مستفاد شد و در شرح صاوی آورده است
 که عمل بر فور بعضی اول است و در فتاوی قاعدی و بسیار از شروع فی ایض واقع
 شده است که نصف سس را مادر مادر میگرد و موافق بعضی ثانی بس در مثل این
 مسایل مفتی مجرب خواهد بود و گندک بالجد الام الایب وان علت فامیله است
 مع الجده انما نیست من قبله یعنی چنانکه جدات پدری به پدر ساقط می شوند به پدر
 پدر نیز ساقط می شوند مگر مادر پدر هر چند بالارود که مادر مادر پدر باشد مثلاً
 که او ساقط نمی شود و میراث می برد یا پدر پدر از برای آنکه وراثت او نیست

و ضرر دیگر این زنی را که ذات قرابتی است در آن تصویر برنی خواهد و از ایشان و نحو
 حاصل شود پس این جمله که ذات قرابتی است در آن تصویر ذاتی است قرابتی شود
 نسبت باین و لو در آن جبهه دیگر ام اب ایمنی شود بمذاهب الصور
نصف السکس عهد منها عندانی یوسل به انصافا

با اعتبار الابدان و نحو محمد ره اثلاثا باعتبار الجنان
 یعنی قسمت کرده میشود سکس را بر صورت اول که یک
 جبهه ذات یک قرابتی است و دیگری ذات قرابتی
 میان این دو جبهه نزد امام ابو یوسف و نظر بابدان ایشان
 انصاف است برین وجه که نصف سکس را بیک جبهه میدهم و نصف را بیکری
 و نزد امام محمد در همین صورت سکس را در میان دو جبهه اثلاثا قسمت کرده
 میشود برین وجه که ثلثان سکس را جبهه ذات قرابتی و ثلث آنرا ذات قرابتی و کجوه
 باعتبار جهتین او و در صورت ثانی که یک جبهه ذاتی است و جبهه دیگر
 ذات یک قرابتی نزد امام ابو یوسف سکس بینما انصافا قسمت می یابید
 کرد و نزد امام محمد سه ارباع سکس را جبهه ذاتی است و یک چهارم
 و ربع نیز جبهه ذات یک قرابتی و اکثر را نیز برین قیاس می یابید کرد و وجه قول
 امام محمد اینست که استحقاق این باعتبار اسباب است پس هر گاه که دو سبب
 موافق از دو جهت مثلا در یکی جمع شود در صورت یکی است و در معنی متعدد است
 پس برین سبب استحقاق خواهد شد چنانکه دو سبب مختلف در یکی جمع شود
 مثلا یکی زن فوت شد و از وی وارث دو بر عم مانند و یکی ازین دو شوهر
 او است نصف مال را این بر عم که شوهر است بر حسبیت می برد و نصف دیگر
 میان او و آن بر دیگر مناصفی شود و وجه قول امام ابو یوسف آنست که
 اگر بر جهت معضی بعد از این باشد چنانکه در صورت مذکوره که از حیثی یکی
 زوج میگویند و از حیثی دیگر او را این عم میگویند معضی بعد از استحقاق میشود

و اگر آن تعدد معنی تعدد اشیاء نباشد چنانچه در مآخذ فیه که بهر وجه او را چیده میگردانند
در حکم یک چیده است بدانکه بعضی گفته اند که در صورت تعدد خواسته چیده از امام اعظم
روایتی نیست و بعضی قول امام را موافق امام ابو یوسف را نقل کرده اند **باب**
العصبیات عصبه دو نوع است فرابت مرد است که از جانب بر او میزند و مستولانه
بود که جمع عاصب باشد اگر چه ششده شده است و عرب میگوید که عصبه ابعدان
و قتی که جمع احاطه کرده باشند او را بعد از آن اطلاق کرده اند بر یکی و بر جمع و بر فرد
و بر مودت و مستولانه بود که این صفت صفت و رتبه را عصبه حکمت آن نامیده باشند که
یک طرف است این است و یک طرف اب و یک طرف اخ و یک طرف عم العصبیات است
ثلاثه عصبه بنفسه و عصبه بغیره و عصبه مع غیره عصبیات نسبی است پس از
یکی عصبه بنفسی است یعنی عضویه او موقوف بر دیگری نیست مثل این و دیگری عصبه
بغیرت یعنی عضویه او بسبب غیری است که آن غیر عصبه باشد چنانچه خواهد که بسبب برادر
عصبه گردد و دیگری عصبه مع غیرت و عصبه مع غیرت است که بسبب غیری که آن
غیر عصبه نیست عصبه میگرداند مثل اجنت لاب و ام که بسبب بنت یا بنت این عصبه
میگرداند و وجه تقدم عصبیات نسبی بر عصبیات نسبی اقوی بودن ایشان است از نسبی
اما العصبه بنفسه نمک ذکر لا تدر فی نسبته الی المبت ایضاً یعنی بنفسه بر مرد
است که داخل نشود در نسبت او بحیث انشئ مثل سر و بر اختیار گرداند
تصرف بنابر آنست که هیچ زنی عصبه بنفسی نمی شود اگر گویند که این تعریف بر اخ لاب
وام که عصبه بنفسی است صادق نیست از برای آنکه در نسبت او بحیث انشئ داخل
است جواب باید گفت که مراد مصداق آنست که انشئ تنها در نسبت او داخل نشود مثل
و لا و ام که از جمله صاحب فوفی اند و بر مادر که از ذوی الارحام است و سایر را
می رسد که گویند که این تعریف مانع نیست از برای آنکه بر زوج و بر معتق صادق است
بآل ذوی الارحام صاحب فوفی است و معتق عصبه نسبی است جواب مستولانه است که
مقتضی در اقسام معتبری باشد پس زوج بقید عضویه بیرون رفته است و معتق

بقید

بعقد نسبی بیرون رفته است اما نزد وی بدین تقدیر واروی شود که اگر معنی را اعتبار
میکنند در تقریف احتیاج لایزال فی نسبته امثلی بنامه میگویم که مسلمی داریم اما آن
برای توضیح انداز ذکر کرده است و هم اربعه اصناف یعنی عصبات بنفعل چهار
صنف اند الاول جزو المیت یعنی صنف اول جزو میت است که آن بسیر است
و بسیر هر چند پایان رود و تقدم این براب بنا بر آن است که او فرع میت است
و اب اصلی و اتصال فرع باصل بیشتر است از اصل بفرع و از آنچه مذکور شد
تقدم بسیر بر اب بر ظاهر میشود و اصل صنف دوم اصل میت است و آن بر
است و بدر بدر هر چند بالا رود و جزو ابیه صنف ثالث جزو بدر است که آن
برادر عینی است و برادر برادری و برادر هر چند پایان رود و جزو جمله
صنف چهارم جزو جد است که آن عم عینی و عم بدری است و برسر آن شان هر چند
پایان روند الاقرب فالاقرب یعنی ازین اصناف آنی که نزدیکتر است بحیث
نزدیکتر است میراث همچون بقره الدرجه یعنی ترجمه کرده میشود
این چهار صنف را بر یکدیگر به نزدیک درجه یعنی آنی که نزدیکتر است بحیث
نزدیکتر است میراث ذکر این قول مستغنی عنه فی نمای چون جمله اسماء
نام بعضی از بعضی محتاج است بگفتن این کلام که اعنی اولایم الخ و این کلام
که مذکور شد اثر ادیکر فایده نیست اعنی اولایم بالمیراث جزو المیت عم بنوم
و ان سفلا یعنی بخوام من باین قول که الاقرب فالاقرب است این را که
اولی و احق عصبات بنفعل میراث جزو میت است یعنی برسر آن او و اگر برسر
آن باشد برسر آن او هر چند پایان رود عم اصله یعنی اگر اینها نباشند بر میت اولی
است عم الحد باب الاب و ان علا بعد از آن که بدر نباشد بدر بزرگ میت اولی است
میراث هر چند بالا رود عم جزو ابیه ای الاخوة عم بنوم و ان سفلا یعنی بعد
از میت اولی میراث جزو بدر است که آن برادر عینی است یا برادر برادری و اگر ایشان
نباشند پسران اول اند هر چند پایان روند عم جزو جمله ای الاعمام عم بنوم و ان سفلا

یعنی بعد از آن اولی میراث جزر جدید است یعنی اعیان میت و بعد از آن بسوا اعیان
 هر چند با بیان روح و بدن که تا حصر اعیان از اخوة بنا بر بعد در همه اعیان است از میت نسبت
 با اخوة نعم بر چون بقوة القرابت یعنی بعد از آن ترجیح کرده می شود بسبب قوه
 قرابت یعنی به نحو اعم یا این ترجیح بقوه قرابتی است ان ذالقرابتان این را که صاحب
 دو قرابت که مساوی باشند در درجه اولی من قرابت و اجده ذکر اکان او اننی آن صاحب
 دو قرابت خواه مذکور باشد خواه مؤنت حاصل سخن نیست که اول قرب در صبر القربان
 کرده اند پس آنی که نزدیک تر است بمیت او را وراثت می گردانند خواه ذو قرابتان
 باشد خواه نباشد و اگر در درجه برابر باشند و اقرب پیدا شود قوه قرابت را اعتبار
 کرده میشود پس صاحب قرابتان اولی میشود از ذی قرابت و اجده لقول علیه
 السلام ان بنو الاعیان يتوارثون دون بنو العلات یعنی بنو الاعیان اولی
 اند میراث از بنی العلات بدانکه ذکر اعم در حدیث از برای اشعار است با کج
 منشا ترجیح بنی الاعیان است بر بنی العلات کالای لاب و ام این مثال مذکور است
 که ذی قرابتان است او الالات لاب و ام اذا صارت عصبه مع البنت یعنی
 با حسن بنت اولی من الالات لاب این مثال مثنوی که ذی قرابتان باشد او اولی است
 از برادر برری از جمله قوه قرابت گفته شود که برادر برری از این عصبه که عصبه
 بنفس است اولی است از اخوت لاب و ام اگر صبر او از عصبه قوه قرابت از لاب
 اولی است پس بعد از آن که حتمان متعارفین شدند ترجیح نیک نباشد از برای آنکه
 میگویم که این حدیث ثابت شده است بر خلاف قیاس اگر گفته شود که درین مقام
 در بیان عصبه بود و اخوت لاب از عصبه بغیر است پس ذکر او اینجا منظر است
 چرا که گفته میشود که چون اخوت عصبه با عصبه بنفس که برادر عینی است درین
 شریک بود او را با بنی توتب درین مقام ذکر کرده شد و این الالات لاب و ام
 اولی من این الالات لاب از برای آنکه هر دو در درجه مساوی اند و بسبب
 بر و مادری ذالقرابتان است و بر برادر برری ذی قرابت و اجده است و کذا

ان اعیان بنی الام
 بدل

الحکم

الحکم فی اعمام المیتة ثم فی اعمام ابيه ثم فی اعمام جده یعنی چنانکه حکم ترجیح بسبب
قرب درجه اولاً و بطریق کوة قرآنیة ثانیاً و بر بنی الاعیان و بنی العلات معتبر بود در
اصناف اعمام نیز معتبر است پس عم میت مقدم باشد بر عم لاب از جهت قوة قرآنیة و حکم
بسران اعمام مذکوره نیز همان طریق است که اول قریب معتبر است در حق ایشان بعد از آن

قوة قرآنیة و اما العصبه بعینه فاربع من النسوة و هی من اللاتی فرضین البیض
و الثلثان یعنی عصبه که عصبه او حاصل شده است بواسطه غیر که آن غیر عصبه نفس
است چهار اند از زنان و آن چهار از زنان آنانی اند که در وقتی که یکی باشد فرض اول نصف است
و هر گاه که زیاده باشد حق ایشان ثلثان است و آن دختران صلیبه اند و دختران امیران
این موضوع بران عینه و ضوایر برری بصرن عصبه باخوتین کا ذکرنا فی حالات امن
و این زنان عصبه میکردند با برادران خود چنانکه ذکر کردیم در حالات ایشان بدانکه

درین عبارت که بصرن عصبه باخوتین ترددی شود که شامی است اینی که سبب
سرع خود عصبه گردد نمی شود مگر آنکه اخوة را تعمیم کنیم از حقیقی و حکمی و من لا فرض
لهما الا اناث و اخویا عصبه لا یبصر عصبه باخوتین یعنی آن زنی که او را سهام مفردی
نیست و حال آنکه برادر او عصبه باشد این زن می عصبه نمی گردد به برادر خود کسی
ترددی ندارد که سبب این عصبه میکندند مثلاً سبب برادر خود وقتی که دو دختر
صاحب شده باشند با آنکه درین وقت ایشان فرض نیست از برای آنکه معلوم که برادر
آنست که در بیع مرتبه او را فرض باشد و سبب این را در بعضی اوقات فرض
معین است کالعم و العمة مثل عم و عمه با آنکه در درجه برابر اند اما کالعم و العمة

در این اعمام بابست اخ و اما العصبه بعینه یعنی آن عصبه که عصبه خود را
میتد بخوارنه غیر و انجا و عزغه کرده اند که حجت است که اول را بغیر گفته است
و ثانی را مع غیره بعضی گفته اند که تبایر آنکه اول سبب است و ثانی شرط و بعضی
گفته اند که حجت اینست که باز برای الصاق است و الصاق مقتضی اشتراک است

وحقایق میان ملصق و ملصق به بس غیر غیر عصبه باید بود و خلاف معنی آن از برای
 مقارنت است و مقارنت معتض من ارتکب در اسحقاق نیست و هر دو وجه محلی نامی است
 و احراز العصبیات مولى العنقاقه آخرین می عصبه های مذکوره خواص غلام از کرده
 شده است نسبت باین غلام و باین قول تفسیر کرده و بر اینکه اولی میراث عصبان نسبی
 اند نیز و اجتماع ایشان با یکدیگر هم عصبته یعنی بعد از مولى العنقاقه و ارت معتض
 عصبه مولا عتاقه است علی الترتیب الذی ذکرناه بران ترتیب که ذکر کردیم آنرا
 در عصبیات یعنی عصبه النسبی معتض مقدم است بر عصبه نسبی او که معتض باشد بداند
 مراد بصحبات نسبی عصبیات یعنی است و ترتیب آن برین وجه است که بر معتض برادر
 او مقدم است هر چند باین رود و بر بر بر جد و جد بر برادر و برین قیاس باید کرد و ماق
 را اما عصبه معتض از معتض میراث نمی برد مثلاً زنی غلام خود را آزاد کرد
 و این زن فوت شد و از وی وارث بر ماند و شوهر و بعد از آن معتض مردی که
 بر آن زن باشد که این معتض را او بی برد و اگر بر مرده باشد به بر او که
 شوهر معتض است از ترکه معتض چیزی نمی رسد و این مسئله در خلاصه مذکور است
 بداند که ما حفظ سر آزاد کنند و از ولد معتض میراث می برد و این جنبه از ذمیره مستفاد
 شد لقول علیه السلام الولاء طمعه کل النیب یعنی وارث بودن عتاقه بر وجه
 مذکور قول سعید علیه الصلوة والسلام که ولای عتاقه است مثل عتاقه نسبی
 موجب ارث باشد از برای آنکه گوید حکم موت داد و بیده کی اثر گرفت و بیده ما
 نک مال نمی باشد مثل میت و بسبب اعتناق بیده مالک می شود پس گویم مولى
 سبب حیوة او شده است بخوبی اگر گرفته شود که این حدیث دلائل است
 در این میان عصون و آخر عصبیات بودن دلالت نمیکند زیرا که
 خصوصیت او و آخر عصبیات بودن او حدیث دیگر و باجماع امت ثابت شده است
 و لاشکی لانا من ورثه المعتق نیست چیزی از میراث معتض مرزنانرا که ورثه است
 گفته اند بر عصبه غیر و عصبه مع العیز و ارت معتض نشوند چنانچه ان ارت کرده است

او ایستادن از بعضی

بآن امام اتمام شیخ الاسلام در شرح این کتاب در اول باب رد آورده است که کثیر از
 مشایخ فتوی داده اند که بتوریک نبات معتق بود وی الارحام و در علیه القتها نیز
 آورده اند برین وجه و در جمله فخره بخار در بعضی اوقات برین روایت فتوی نوشته
شد لعول علیه السلام لبس للنساء من الولا الا ما اعتقن او کاتبین او کاتبین
 کاتبین او دبرین او دبرین او جبر و ولا معتقین او معتق معتقین یعنی
 وارث انان از ورثه معتق بنا بر قول بعضی علماء السلام که نیست مرزبانان البصیب
 از و لا م مکر و لا آن بنده که آزاد کرده باشند آن زنان او را یا و لا بنده که
 آزاد کرده باشد او را آن کسی که آزاد کرده باشند آن زنان او را یا و لا بنده که
 مکاتب کرده باشد او را آن زنان یا و لا بنده که مکاتب کرده باشد او را آن کسی که
 مکاتب کرده باشد او را آن با و لا آن بنده که مدبر کرده باشد او را آن زنان یا و لا
 آن بنده که مدبر کرده باشد او را آن کسی که مدبر کرده باشد او را آن زنان یا مکر و لا
 که آن و لا کشیده شده معتق ایشان است یا کشیده شده معنی معتق ایشان است
 بدانکه برین تقدیر لفظ مذکور و مقدره موصول است و مستثنی منه و ضمیری که عایب
 بموصول است محذوف است و باللفظ او جر ان مصدری مقدر است ماموعول محصور
 گردد و حاصل عبارت بران وجه شود که ما تقریر کردیم و اگر گفته شود که لفظ ما مستثنی
 در عن ذوی العتق است باشد و اینجا معتق از ذوی العتق است پس بیرون آن چه باشد
 که بجای مادر هدیه من واقع شده است چنانکه در من اعتقن و ما بعد آن واقع
 شده است جواب میتوان گفت که ما مذکور و مقدره عبارت از آن مرفوعی است که
 اعتناق با و متعلق شده و او بمنزله سایر مملوکات است که عن ذوی العتق اند
 و کاتبین عبارت از آن کسی است که شرف حریت در یافته است پس مستثنی از آن شده است
 که از و لا من که خاصه ذوی العتق است تقییر کنند و احتمال دارد که ما کلام
 در بعضی باشد و وقت مضایق بافعال ما و له بمصادر باشد محذوف باشد یا
 مستثنی و برین تقدیر معنی هدیه همین گردد که نیست مرزبانان از و لا شئی در

ماز اوقات مکرر وقت آزاد کردن آن زنان یا در وقت آزاد کردن معنی ایشان یا در وقت
کتابت ایشان یا در وقت کتابت مکاتیب ایشان یا در وقت مکرر و ایندن ایشان یا در
وقت مکرر کردن ایندن مکرر ایشان یا در وقت کشیدن معنی ایشان و لا را بسوی
ایشان یا در وقت معنی کشیدن معنی معنی و لا را بسوی ایشان بدانکه حدیث
مذکور مشتمل بر هفت صورت است اگر چه بیان آن بطریق استیفاً عالی از اطمینان
نیست اما بنا بر آنکه همه ناظران از آن مستفید گردند آنرا بتفصیل تحریر کرده ام
شود امید همانست که این بنده را بر عاقل خیر یابد آورنده صورت اول آنست که زنی
بنده خود را آزاد کرد و بعد از آن بنده فوت شده و از وی وارث از عهدیات
نسبی هیچ کس نماند و لا را و از آن زن است که او را آزاد کرده صورت دوم آنست
که زنی غلام خود را آزاد کرد و بعد از آن این آزاد کرده شده غلامی خرید اول
آزاد کرد و بعد از آن که آزاد شده اول مرد بود این آزاد کرده شده ثانی نیز فوت
شد و از وی عصبه نسبی نیست میراث این بنده ثانی را از عمر و لا از زین می شود
صورت سوم آنست که زنی غلام خود را مکاتب ساخت برین وجه که گفت این غلام
را که تو را بر بدل مبلغ کنایه مکاتب ساخت که بعد از مدتی گذار آنرا بمن دهمی و این غلام
قبول کرد آنرا و بعد از آنکه این غلام این مبلغ را داد اگر داد و آزاد شد و فوت کرد و
از وی عصبه نسبی نماند میراث از عمر و لا برین زن میرسد و صورت چهارم آنست
که زن بر وجه مذکور غلام خود را مکاتب کرد و بعد از آزاد شدن این مکاتب
غلام خود را مکاتب ساخت و بعد از آن که مکاتب اول مرده بود و این مکاتب
ثانی آزاد شده این ثانی نیز مرد و از وی و از مکاتب اول نیز عصبه نسبی نماند
و لا را و از آن زن می شود صورت پنجم آنست که غلام خود را مکرر کرد
و بعد از آن بدار حرب لاق شد و قاضی اسلام کجریه این مدبر حکم داد از جهت
چلوق این امر که بدار حرب بعد از آن این زن مسلمان شده بدار اسلام
ماند و بعد از آن این غلام مرد و از وی عصبه نسبی نیست و لا را و از زین می شود

صورت

صورت شش است که این مدبر بعد از آن که باز او حکم کرده شده بود و هر که
 مذکور شد غلام خرید و هر نیز این غلام را مدبر کرد و بعد از آنکه مدبر اول مرده بود
 این مدبر ثانی نیز مرده و از مدبر اول و ثانی عصبه سی خانم و لاء او از آن این بی خود
 صورت شش است که غلام زنی با زن این زن کتبی سده شخصی را برتی خواست
 بشرطی که نکاح و بعد از آن این شخص این کنز را آزاد کرد و بعد از
 گذشتن مدته شش ماه یا زیاد این کنز را از این غلام فرزند زاید این ولد آزاد است
 به تبعیت مادر و ولاد این ولد از این شخص که معتق این کنز است می شود پس بعد
 از آن که این زن این غلام را آزاد کرد این غلام و لاء این ولد را کتبی بسوی خود
 و بعد از آن بولد خود که این زن است بعد از فوت این غلام اگر این ولد ببرد و او
 را عصبه سی باشد و لاء او از این زن می شود و چند مدته شش ماه و زیاد بنا
 بر آن کرد که اگر این کنز کمتر از مدته شش ماه زاید و لاء این ولد از مولد این
 کنز می شود از برای آنکه حرم می شود که در وقت اعتناق این ولد در شک این
 کنز موجود بود پس این ولد نیز آزاد کرده مولد او باشد از برای آنکه
 ولد بمنزله جز از اجزاء او نیست چنانکه در کتب فقه مذکور است صورت شش
 است که زنی غلام خود را آزاد کرد بعد از آن این غلام خرید و کنز را آزاد
 شخصی برتی بوی داد و این کنز را از این غلام فرزند می شد و لاء این فرزند از
 مولد این کنز می شود بعد از آن این معتق غلام خود را آزاد کرد و لاء این ولد
 را این معتق کتبی بسوی خود بعد از آن بسوی مولد خود که این زن است پس
 اگر بعد از آن که این مرد و غلام مرده باشد و این ولد فوت شود و لاء او از این

مدته شش ماه و هر که او را عصبه سی نیست و الله اعلم بحقیقته حال و کون و لاء
 ابان محمد معتق و ابنه عند ابی یوسف ده مدتی الولاد للاب و الباقی للابن یعنی
 معتق فوت شد و از وی بر آزاد کننده و بر آزاد کننده وارث مانند نزد امام
 ابی یوسف و لاء بر پدر و باقی مر این را از برای آنکه و لاء از ملک است و از ملک

کتبی
 کتبی

حقیقه ملک می شود و از معنی مال مانده ماند برین وجه قسمت می نماید میان سب و پسر
بس آنچه در حکم آن ماند نیز برین وجه بلید قسمت باید کرد و عهد کسینف و محرر همه مال الله
الولاء کله لابن یعنی پدر را جزئی نیست و تمامی مال مر معنی است از برای آنکه اسحق
ولا از جمله عصوب است نه از مرفوضت و از همین جمله است که زنا بر آن و لا جزئی نیست
و بس نیز دیگر تر است و در باب عصبیات ترجمه بسبب قرب است و لو ترک ابن الحقیق
و جزه فالولاء کله لابن بالاتفاق یعنی اگر معنی فوت شد و از وی سب آزاد کننده
ماند و پسر پدر آزاد کننده تمامی و لا بر سب آزاد کننده راست باقیق از برای آنکه
زیادتی اتصال نسبت است بعد در کمال ظهور است بخلاف اب و این که نظام
نسبت میان نسبت می و اسلمه است و این یکی دیگر از آن چهار است که جد مثل اب
نیست نزد امام ره و اگر از معنی جد آزاد کننده ماند و برادر آزاد کننده و لا
موجود است نزد امام اعظم ره و نزد امامان میان جد و اخ منافعه است میشود
و اگر بجای جد اب باشد یا این اخ ساقط می شود باتفاق و من ملک ذراع
محرم عتیق علیه و ولاده له یعنی آن کسی که مالک شود خویش خود را که آن خویش
محرم او باشد یعنی نیکه بینها جایز نباشد آن خویش بر وی آزادی شود مجرب بود
محرم بنابر هر حوار است اگر نمی مقصود بایستی بنابر آنکه صفت داشت حاصل سخن
اینست که اگر بر یا مادر خود را بر چند بالاره ند یا فرزندان خود را بر چند بنیان
روند یا جز را به خود را که برادران و خواهرانش و اولاد ایشان و جز
اجداد خود را که اعمام و عمات و احوال و حالات اند مالک شود بر وی آزاد
می شوند اما اگر اولاد اعمام یا عمات یا احوال یا حالات را مالک شود بر وی آزاد
نمی شود ~~در چند محرم اولاد این جمع را بیرون برده و حجت درین باب بطلاق است~~
صلی الله علیه و آله که شخصی گفت مر بفر را صلی الله علیه و آله انی اشتریت احمی و ابروان
اعتقه فقال قد اعتقه الله لیس بعد از آن سخن ره از برای این مسئله مثال آورده
گفت کلمات بنات یکنون للعشرین عشرون دینار و الکبری ثلاثون دینار

بسیار

مبلغ جهل پنج بعد از این می باید دانست که هر فریق را چه میرسد و هر فریق را چه میرسد
 طریق دانستی آنکه هر فریق را چه میرسد آنست که مافی البدایه فریق را در مضروب ضرب
 میکنیم و بدان فریق میدهم مافی البدایه از هر فرضیت دو دور را ضرب کردم در
 مضروب که بانزده است پس شد داویم بدیشان مافی البدایه اعتباری یکی
 یکی را در مضروب ضرب کردم بانزده شد داویم بعضیها بعد از این می باید دانست
 که هر فریق را چه میرسد مافی البدایه ایشان را نیز و س ایشان نسبت میکنم
 و قیاسی بآن کرده از مبلغ میدهم مافی البدایه دختران دور و س ایشان سه
 دو به ثلثان هر یک را ثلثان مضروب میدهم که ده است مافی البدایه اعتباری
 یکی دور و س ایشان پنج یکی به پنج خمس هر یک را خمس مضروب که سه است میدهم
 پس مجموع حق گیری نوزده می شود و حق صوری شانزده و حق وسطی ده
 از هر صاحب فرض است پس مجموع جهل پنج باشد باب الحجب حجب در نفق
 یعنی منع است و حاجب یعنی در میان ما خود از دست و در اصطلاح منع یکی از
 ورثه است از سهم بیشتر سهم کمتر یا منع ترک است بالکلیه الحجب علی نوعی حجب
 برد و نوع است حجب نقصان یکی از این دو نوع حجب نقصان است و هو حجب عن سهم
 الی سهم و این حجب عینی است از سهم بیشتر سهم کمتر و ذلک طایفه نفق و این حجب
 نقصان پنج قسم است از اصحاب و ایضا نفق و جنین دو از این پنج نوع و زوج
 اند از برای آنکه زوج محجوب میگردد بسبب ولد و لولاین از نصف برنج و زوج
 محجوب میگردد از ربع بتمن بسبب مذکور و الام سیوم از آن پنج نفقند
 که بواسطه ولد یا ولولاین از جمله دوی از برادران یا خواهران از ثلث سهم
 و بنت الام چهارم از آن پنج نفقند بستر است که ممنوع میگردد و از آن نفقند
 پس بجهت یک دختر ضلیه و الاغتلاب پنج از آن پنج نفقند بستر است
 که محجوب میگردد بایک خواهر عینه از نصف سهم و قد فرقیان یعنی در میان طالان
 هر یک از این صاحب فرضان حکم بتفصیل گذشت برین وجه که اینجانی اشارت بآن کرده

و حجب

حجب حرمان و دوم از اندر و تنوع حجب حرمان است و آن حجب حرمان است که ممنوع
 گردد و وارث از میراث المکلیه بجهت وارث دیگر الورثه فیه فریقان و رتبه در حکم حجب
 دو فریق اند فریق لا محجوبون بحال الله یعنی بیک فریق محجوب نمیکردند باین حجب حرمان
 بواجب حال کسی نکو بود که این جماعت بسبب قتل و غیر آن از موانع ارث ممنوع نمیکردند از
 میراث بنا بر آنکه در حقوق حجب حرمان قید کردیم که این حجب بسبب وارثی باید باشد
 و مع ستمه الابن و الاب و الزوجه و البنات و الام و الزوجه و این فریق که محجوب
 می گردند در هیچ مستثنای و فریق بر ثون کمال و محجوبون کمال و فریق دیگر از این دو
 فریق حجب حرمان غیر از بی بوفت در یک مرتبه و ممنوع می گردند در مرتبه دیگر و ایشان
 غیر این مستثنی مذکور اند و لهذا مبنی علی اصلین یعنی این حجب حرمان در فریق ثانی مبنی بر
بر خود اعمده احدی همان کل من یدلی الی المیت بشخص فانه لا یرث منه وجود ذلک
 شخصی یعنی یکی از این دو اصل است که هر کسی که نسبت می باید به سوی میت بسبب شخصی میراث
 می برد با وجود آن شخصی مثل این است با وجود این میت می برد سوی اولاد الام
 ما ستم بر ثون مهما مستثنی است از عدم ارث من یدلی الی المیت بشخص یعنی هر کسی که
 سوی او شود سوی میت بشخص با وجود آن شخصی میراث می برد مگر اولاد ام که ایشان میراث
 می برند با ام لا تقدم استحقاقها لجمع التركة از جهت تقدم بودن استحقاق مادر
 لجمع ترکة را در ذیل دفعه کرده اند برین که لانسیم که مادر مستحق جمع ترکة بنا بر آن
 برای آنکه وقتی عصبه و صاحب فرقی نسبتی دیگری که جمع ترکة را فرض او فرایم و بنا بر آن
 در جمع ترکة را میگرد بعضی را از فرض و باقی را بطریق رد و از این سوال جواب کنند
 ند که مراد مصداق نیست که دفعه واحده مستحق جمع ترکة نمی شود و استحقاق ام درین صورت
 حق و اجماع نیست و برین تقدیر دفعه کرده اند که از این دلیل الخصی که با
 رت می رود و فریق آنکه او با مادر وارث نیست پس جواب که ماده ششم را با لکلیه دفع کنند
 است که مشکویم که مدعی به عبارت از آن کسی است که دیگری بسبب او میت می رسد اگر
 مستحق جمع ترکة شده باشد بیک دفعه در مدعی را که عبارت از آن کسی است که بواسطه شخصی

بیت مرسد عجب میکند نیز مجبورا در با او در ماز و نزد اختلاف سبب و بی نیز مرث
برود با قدری بی مجبورا در او و او را که هر یک از نصیب علی عده ^{بند} سبب علی عده
حاصل و بی اینی شود که از جهت انضمام استحقاق ام کسب ترک دفعه واحده با اختلاف
سبب و انسانی الاقرب فالاقرب یعنی اصل دوم از آن دو اصل آنست که آنکه نزدیکتر
بعیت نزدیکتر است بمرث کما ذکرنا فی العصبیات همانند ذکر کرم در باب عصبیات
که اقرب ابعدا محروم می یازد اگر گفته شود که اصل اولی معنی است از ثانی پس احتیاج
ثانی بنود جواب میتوان گفت که اگر اصل ثانی را ذکر نکند و توهم می نشود که این بیست که
این این در حیوة نباشد ما این که بر او دیگر باشد و ارث باشد و حال آنکه ارث
اگر کویند که با اصل ثانی چون التفاضل و میگویند تا همان نیز کسی که مادر را با بر
که نیز آن نیز در اینجا عذره کرده اند که اگر اصل ثانی را بر ظاهر میگذارد برین وجه
مطلقا حجب میکند ابعدا لازم می آید که مادر را سبب پدر و بنت این سبب یک
صلیبه محجوب گردند خواه اصل اول ذکر شود خواه نباشد و اگر عقیده کنیم آنرا با
ابعدا مولى شود بعیت سبب اقرب پس دو اصل گردانیدن صورت ندارد از ایدام
برین تقدیر همان اصل اولی می شود و اگر کرم که معنی آن آنست که اقرب از عصبیات محجوب
میکند ابعدا از همین عصبیات را وارد می شود که این اصل را از برای الفرق ثانی
کرده و فرقی ملحق خصوصیه عصبیات ندارد و اعم است الحروم لاجب عند
یعنی ممنوع از میراث قطعا قطعا حجب نمی کنند نزد علماء و ارث را بی حجب نقص
و بی حجب چنان از برای آنکه وجود و عدم او مساوی است و عند این مسعود رضی الله
حجب عجب النقصان و نزد این مسعود رضی الله عنه محروم حجب میکند و ارث را
مثال این تا این کلمه که زوجه را از ربع سهمی بود و زوجه را از نصف
می برد کما الکافر و القاتل و الرقیق اگر اختلاف دارد ذکر می نماید
موانعی می شد مگر می بود و میتوان گفت که التفاضل کافر کرده چون شامی است
دارین را و دلیل این مسعود رضی الله عنه اینست که ولکه در آیه حجب و

شده

لا

نده است اعانت از وارث و غیر وارث و علماء و مایه میکند اگر چه و لودر آیت اعم از
 ارث و غیر وارث اما آیت در میراث نازل شده است پس چون سوتی از برای میراث است
 با قرینه و لودر اخصی می کند بولکه وارث باشد که اگر او وارث نباشد در حکم علوم است
 لویا که و لودر نیست و دیگر آنکه امیر المومنان علی رضی الله عنه زوج و انصف داده با وجود
 آن کافر و لودر بحکم بالاتفاق و آن وارث که سبب وارث دیگر ممنوع شده باشد
 نیز آن مجید میکند وارث و دیگر را چه نقصان یا چه چرمان با تفاق علماء و این مسعود کالاشیاء
 من الاخوة و الاخوات و معا عدا من ای جهة کانا فانها لا تراثان مع الاب و لکن کحیان
 الام من الثلث الی الکن مثل آنکه شخصی فوت شد و از وی وارث دو برادر یاد و نمود
 بیشتر مانند خواه برادر خواه بری خواه مادری باشد و این شخص را نیز بر و مادر
 این برادران یا خواهران با وجود بر محجوب اند از میراث لیکن مادر را چه نقصان
 میکنند و از ثلث بس که بیرونند چنانکه از شش تری یک تری را مادری بود و باقی را پدر
 و هم این آیت که محجوب فی نفع اهل بیت ارث دارد و بواسطه عارض محجوب شده است
 و حق وارث اعتبار کرده اند و در خلاف محروم که اهل بیت اند از اهل بیت محروم است
 محجوب فروض بعد از آن که خارج شد از بیان فروض و عصبیات و ماتتوی بکما
 روح کورد اصول که محتاجیم بآن اصول و قیمت ترکات بدانکه محروم کسورند
 خارج آنها محجوب کسور است و محجوب هر کس که مفرد باشد اقل عاری است که آن کس
 آن عدد واحد صحیح باشد مثلاً محجوب نصف دو است و محجوب ثلث ثلثه و علی هذا القیاس
 علم ان العروض المذكورة لوعان برانکه شش فرض که مذکور است در کتاب الله دو
 مع است و بیوان دو نوع کوردانند نیز از برای اقل عددی که از آن کس بیرونی
 در شش است و ثلث و ثلثان نیز بیرون آید و تصنیف جمله عصبیات و ماتتوی
 محجوب در بیرون کوردانند نیز و اقل عددی که از آن شش بیرون آید بیرون است
 زان نصف و ربع نیز بیرون آید و اعتبار تصنیف در آن در شش بیرون است
 و دیگر کوردانند الاول النصف و الربع و الثلث اگر کوردانند که نوع اول را

کتاب الفرائض

بر انواع اول گردانند نمیتوان گفت که از برای آنکه تصنیف اول موجودات از آرد
 میان که زوجهین اند درین نوع یافت می شود در غیر آن و اثباتی نشان
 و اثبات و آنست که علی التصفیف یعنی تغییر کرده شود از هر نوع ازین
 نوع تغییری که مشتمل باشد آن تغییر بر طریق تصنیف برین وجه که از ثمانیه سخن
 گرفته شود که یکی است و آنرا ضعیف کرده شود و وی شود و آن ربع ثمانیه است
 و اگر ربع را که دور است تصنیف کرده شود چهار می شود که نصف هشت است و اثبات
 تصنیف آنست که نصف ثمانیه را چهار است چون نیمه ساری دو و حاصل می شود
 و آن ربع ثمانیه است و دورا چون نیمه ساری یکی حاصل می شود که سخن ثمانیه است
 و همچنین این در نوع دوم که هر وقت که سیکس را از شش گرفته شود و آنرا بقدر
 کرده شود دو حاصل می شود و آن ثلث شش می شود و دورا چون تصنیف کرده شود
 چهار می شود و آن نشان شش می شود و اگر چهار را که نشان است تصنیف کرده
 دو حاصل می شود و آن ثبات است و دورا که نیمه ساری یکی حاصل می شود و آن سیکس
 می شود می تواند بود که ذکر تصنیف و تصنیف بنا بر آن باشد که بعد ازین خواهد گفت که
 عددی که مخفی است هر جز بر نوع را همان عدد مخفی است ضعیف آنرا و ضعیف ضعیف آنرا
 علی التصفیف بنابر آن باشد بعد از آن که تصنیف را ذکر کرد از برای این سخن
 تصنیف را بطریق آن ذکر کرده باشد فاذا جاء فی الیاء من بنده الغرض اجاب
 مخفی کل فرض مسمیه یعنی بعد از آن که این را شناختی بدانکه هر وقت که در مسأله
 مسأله ازین فرض که مذکور شد یک یک آید پس مخفی هر فرضی ازین فرض مذکور
 فرض است یعنی لفظ که مناسب آن فرض باشد مخفی و در صورتی که صورتی با وی
 باشد در زمان عام از این نام می گویند ظاهر آن بود که لفظ احاد را تکرار نکردی
 آنکه معنی آن مکرر است اما چون لفظان مفرد است لفظ جانب لفظ کرده آنرا که
 و نظیر آن در حدیث واقع شده است که صلوات اللیل مشتی مشتی الا النصف فیوم
 یعنی مکرر نصف که از ایشان بیرون آید و ایشان سعی او است کالربع من اربعة

این

از

من نمایند و التفت من ثلاثه یعنی مخیج هر کس ازین کسور سی اوجت از برای آنکه سه اوج
 اربعه است و باقی نیز از این ابعاد و آن ظاهر است و نشان نیز از ثلاثه است و سه از سه است
 بسته در اصل سکه بوده است و این دو قسم را از نوع کافی ذکر کرد از برای آنکه در شکل
 همان یک قسم کافی است اگر کند شود که در نوع اول چون التفتا بیک قسم نکرد در تمثیل مشکووع از برای
 آنکه از اول آن چیزی کم میکرد توابع می شد که آن متر و کمر مثل نصف بود صورت آنکه در سکه
 نمی باشد مثل آنست که شخصی فرت شد و از وی یک دهنه ماند و یک برادر عینی سکه درین صورت
 زد وی شود در صورت مخیج ربع تنها مثل آنست که سوهر ماند و بیشتر سکه از چهار می شود
 صورت مخیج ذویه ماند و یک سکه از هشت می شود و صورت ثلث تنها آنست که مادر
 ماند و یک برادر عینی و صورت ثلثان تنها مثل آنکه دو دهنه ماند و یک ربع عینی مسکه است
 بیشتر و صورت سکه تنها آنست که بر روی ماند و بسوی از نشانی شود و او اجازت
 و ثلث من نوع واحد فکلا عدد و یکو مخیج با طرز ربع مرفوض ازین فروعی فذلک العود
 ایضا لیکو مخیج با نصف ذکا طرز و نصف نصفه کاسته بی مخیج لکسی و نصفه
 و نصفه ضعف یعنی هر وقت که آمد در سکه از مساکی ازین فروعی دود و با سکه از
 یک نوع پس هر عدد که مخیج باشد مرفوض از آن نوع را همان عدد مخیج خواهد بود در ضمن آن فرض
 او در ضعف ضعف آن فرض را مخیج است که مخیج است هر سکه را که آن سکن جزو است
 از نوع کافی و همین سته مخیج ضعف سکن نیز هست که آن ثلث است و مخیج ضعف ثلث نیز هست
 که آن ثلثان است و مثل نمایند که آن مخیج مخیج است از نوع اول و مخیج ضعف خود که ربع است نیز
 هست و مخیج ضعف ضعف خود که نصف است نیز هست و سبب در آن اینست که مخیج ضعف
 هر جزو داخل است در مخیج آن جزو اقل بس ضعف صحیح بیرون می آید از مخیج جزو اول
 مخیج جزو مستثنی است از مخیج ضعف خود مثلا مخیج ثلث و ثلثان ثلثان و این هر دو
 داخل اند در مخیج سکن که سته است و برین قیاس کن مخیج ربع و نصف که داخل اند
 در مخیج مخیج که هست است صورت که در صاحب فروعی که فروعی است از نوع کافی باشد
 با اربعه شود مثل آنست که از میت مادر ماند و دو خواهر در می مسکه است از مخیج

Handwritten scribbles and notes at the bottom left of the page.

می شود و همچنین است اگر از وی مادر و دو خواهر عینید مانند این مسئله از شش می شود
 و هر دو صورت مسئله در وی می شود و صورت آنکه صاحب فرزند که فرض اینان جمع
 نوع ثانی باشد با هم جمع شوند مثل آنست که مادر و دو خواهر مادری و دو خواهر بر و مادری
 مانند اینست شش می شود و سگی عوار می شود و صورت آنکه دو صاحب سهم
 فرض اینان از نوع اول باشد با هم جمع شوند مثل آنست که شش فوت شد و از وی زن
 و یک دختر مانند مسئله اینان از بهشت می شود و اگر شوهر و یک دختر مانند
 مسئله اینان از چهار می شود اما صورتی که جمع نوع اول در وی با هم جمع شوند نمی توان
 یافت و اذا احتلط النصف من الاول بكل الثاني او ببعضه منهن من سنة یعنی هر
 گاه که مختلط شود نصف از نوع اول بیک نوع ثانی که آن ثلثان و ثلث و سکه است
 پس مخم این سهام مختلط شش است مثل آنکه شش فوت شد و از وی شوهر و دو
 برادر مادری و مادر و دو خواهر مادری مانند اینست شش فرض اینان شش می شود و برادر
 عوار می یابد یا مختلط شود نصف بعضی نوع ثانی مثل آن که زن فوت شد و از وی زوج و
 دو خواهر مادری مانند اینست با زوج و دو خواهر برادر مادری یا زوج مانند وجه و عینا
 صورت دیگر این چند صورت استخراج می توان کرد و در همه این صورت مخم فرض اینان
 شش است و اذا احتلط الربع بكل الثاني او ببعضه منهن من اثني عشر یعنی هر وقت که مختلط
 شود ربع از نوع اول بیک نوع ثانی مثل آنکه زن مانند دو خواهر برادر مادری و
 خواهر مادری و مادر مخم اینان از دو می شود او ببعضه منهن من اثني عشر
 یا مختلط شود ربع بعضی ثانی چنانکه ربع مختلط شود مثل آنکه زن فوت شد و از وی شوهر
 مانند دو دختر یا ثلثان و ثلث مختلط شود چنانکه مردی فوت شد و از وی زن و دو
 خواهر عینا و دو خواهر عینا مانند اینست و سکه مختلط شود چنانکه زن مانند
 مادر و دو خواهر عینا پس مخم این مسائلی از دو می شود و اذا احتلط
 بكل الثاني او ببعضه منهن من اربعة و عشرين یعنی هر گاه که مختلط شود ثمن آن نوع
 بیک نوع ثانی که ثلثان و ثلث و سکه است یا بعضی نوع ثانی که یکی از اینها است با دو

مخم

۱۰

مخج آن از بیست چهار شود بداند اختلافات من بکل تانی متصور نیست مگر بدین
 مسعود رضی الله عنه که برای آنکه محرم نزد ایشان حج نقصان میگرداند شخصی فوت شد
 و اندکی زن ماند و مادر و دو خواهر اعیانی و دو خواهر اضمحالی و این کافر مخج فرض
 اینها از بیست چهاری شود از برای آنکه این کافران را از بیع بختی می آرد نزد این
 مسعود رضی الله عنه اما نزد علی آقا ما شتبع کرده اند صورتی که من مالک تانی جمع شود بیافته
 اند و این مسئله با سبب یک عول میکند و اختلافات من با بعضی تانی مثل آنست که زوجه
 و دو دختر و مادر ماند درین مسئله من است و ثلثان و سس مخج آن از بیست چهار است
 بداند که من و ثلثان باشد مثل زوجه و دو دختر و آنکه من و سس باشد مثل زوجه و سسه
 و سسر و غیر این سه صورت که مذکور شد مثل آنکه من و ثلث یا ثلث یا ثلث و سس یا
 با ثلثان و سس یا ثلث نزد این مسعود رضی الله عنه محرم می تواند شد اما نزد علی آقا
 متصور نیست بداند اگر مختلط از اول پسر باشد از نکی س مخج سه مخج اختلاف اقل است

باب العول عول در لغت معنی میل کردن بسوی جور آمده است و معنی غلبه نیز آمده است
 و معنی دفع آمده است حرب عالی میزان میگوید وقتی که برداشته شود میزان او ظاهر آن می
 نماید که معنی اصطلاحی ما خود از معنی اجبر باشد و احتمال دارد که ما خود از معنی اول پسر از برای
 آنکه مسئله کویا بگور کرده است بر اهل خود در آن وقت که سه است از نصیب ایشان و میتواند
 بود که ما خود از معنی تانی باشد کویا که مسئله غلبه کرده است بر اهل خود در آن حین که بدینان
 ضرر رسیده است العولان نیز ادعی المخج من اجرائه اذا اهداق عن فرض یعنی عول
 آنست که زیاده کرده شود بر مخج بعضی را که آن بعضی مثل احوار مخج باشد مثل سس یا ثلث
 یا غیر آن از کسور ضایع تصور کرده خواهد شد هر وقت که از مخج تمامی سهام بیرون نیاید
 معنی آن مجموع اعیان یکسوم بداند مجموع نماز بیست است از برای آنکه فرضی که مذکور است
 در کتاب فرائض که شش است و مخالج این فرض بیست است که آن اشنان و ثلثه و اربعه و سسه
 و ثمانیه است و چه آنکه فرض شش است و مخج بیست است که مخج ثلث و ثلثان یکی است که ثلثه است آن
 و این معلوم شد که از اختلاف افراد یک نوع مخج که غیر این بیست باشد بدانی شود و از اختلاف

بوی بی یکدیگر به خرج حاصل شود که آن سه و اثناعشر و اربعه و شصت و سه یکی از جمله آن
بنحیث پس دو باقی ماند و این دو چون به پنج جمع شود مجموع هفت شود و اربعه منها
لا یعول یعنی چهار از آن هفت عول نمی شوند و آن چهار الاثنان و الثلاثة و الاربعه
و الثمانیه و جمعه عدم عول در اینها آنست که به تتبع یافته اند که فردی استقل باین خارج
این یا آنست که این خارج بآن وفا میکنند یا چیزی زیاده می آید از آن خارج بر آن فردی
پس محتاج ندهد در این خارج یعول و ثلثه منها یعول استه فانسها یعول الی عشره
و ترا و شفا و سه خرج از آن هفت خرج که عولی شود یکی از آن بیست است و آن سه عول
تاده عول آن طاق است یا جفت یعنی گاه بیکی عولی شود و گاه بی دو و گاه بیسه و گاه چهار
صورت آنکه بس که یکی است عولی باید مثل آنست که از زن متوفاه شوهر ماند و دو خواهر
بدر مادری و آنکه بنکث عولی شود شوهر ماند و دو خواهر بدر مادری و مادر و آنکه بیست
عولی شود تانه مثل آنکه زوج ماند و دو خواهر بدر مادری و مادر و یک خواهر مادری و
مثال آنکه بنکث آن تاده عولی باید شوهر ماند و دو خواهر اعیانی و دو خواهر اخیانی و
مادر و اثنی عشر فی تعول الی سبعة عشر و ترا و شفا یعنی بنصف سکن تا سیزده
عولی یا باید مثل آنکه زن ماند و دو خواهر بدر مادری و یک خواهر مادری و بر سه دو از ده
عولی شود تا بانزده مثل آنکه زن ماند و دو خواهر بدر مادری و دو خواهر مادری و یک
و بر سه عولی یا باید مثل آنکه زن ماند و دو خواهر بدر مادری و دو خواهر مادری و اما
اربعه و عشرون فلهمنا یعول الی سبعة و عشرين عولا و اهدانی المسئله المفتریه یعنی بیست
چهار عولی شود بر ما فی حقن تا بیست و هفت بیکی عول در مسئله مفتریه و سی امراره و بنتا
و ابوان و این مسئله مفتریه آنست که شخصی فوت شده است و از وی یک زن و دو دختر و پدر
و مادر ماند و در این مسئله عول و ثلثان و دو سکن جمع کرده و مخیر از ده سکن
بیکی کرده تا بیست و هفت عول کرده اند و این مسئله را مفتریه گفته اند که در وقت
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر بالای منبر برآمده در کوفه خطبه میخواندند شخصی از نشا
این مسئله را سوال کرد و ایشان در بریده این جواب گفتند بعد از آن سایل پرسید تعقیب

بماند

ایمانست ایاسته بر زوجه و تخمین سها میر فرمودند که چهار تخمین است و خطبه را تمام
 ساعت و لا اذاعه الا بعد من مسعود رض فان عنده يقول الی اهدی و تکلمت
 و زیاده کرده نمی شود و عورت را بر بست بمنت مکنه از این مسعود رض
 از برای آنکه نزد ایشان ناست چهار ماسه یک عورتی شود بر تادیقی تخمین و در آن جمله
 یک زن مانند و ماد که دو وظواهر بر مادری و دو وظواهر مادری و بر عروم و آن بنا برین
 است که این بر فرق زوجه را تخمین میگردانند پس اصل مسئله از اینست چهار میشود از جمله
 اختلاف تخمین بالکل نوع ثانی و غیره و فانی گنبد باین فرودن پس عورت میشود مسئله تاسیس یکی
 اما نزد علی او باین مسئله از دو زوجه می شود از جمله اختلاف اربع بکل نوع ثانی از برای آنکه
 این عروم حاجت نیست نزد علمای ما و بعد از آن این مسئله عولی شود تا بعد که رسد

فصل در معرفه التماثل و التفاضل و التوافق و التباين بين العددين تا این مقدمه
 معلوم نباشد نمی توان ترک را بر مستحقان بی کسر تقسیم کرد بدانکه واحد نزد قضیه است
 بلکه عدد نزد وی نصف مجموع جاگستان و کلام او در چند محل مشهور است باین شکل ثانی
 العددین کون احدهما مساویا للآخر یعنی ثانی دو عدد که مختلف باشند از حیثیتی اعتبار
 اضافه بدو معدود و مختلف بالذات بودن یکی از آن دوست مرد دیگر را مساوی و تفاضل
 العددین ان بعد اقلها الا کثرای یغنیه یعنی فانی گردانیدن اقل اکثر است که هر
 گاه که انداخت شود اقل را از اکثر دو بار یا بیشتر باقی نماند از اکثری مثل سه و شش
 از برای آنکه هر گاه که از شش دو بار سه انداخته شود از وی چیزی باقی نمی ماند و بجماعتی
 چون از نه سه بار سه انداخته شود چیزی باقی نماند او فقولا ان بکثر اکثر العددین
 منقسطا علی الاقل قسمه صحیح یا میگویم که تفاضل عددین آنست که عدد اکثر را از این
 دو عدد قسمت بایر کرد بر عدد اقل قسمت بی کسری و این لازم تعریف اول است مثل شش
 که قسمت بی بایر کرد بر دو قسمت صحیح بی کسری از شش بجز یک از این سه را دو می رسد
 و برین قبایلی کن باقی صورت تفاضل را او فقوران زید علی الاقل مثلا او امثال فیساوی
 الا کثر یا میگویم که تفاضل آنست که اگر زیاده کرده شود بر عدد کمتر مثل او را یا امثال او را پس

مصر عدد
 در

واحد فلا وفق بينهما وان اتفاق عددتها متوافقان بمعنى طریق شاعتن موافقة و مبیانه
 میان دو مقدار مختلفه آنست که کم سازی از اکثر مختار اعلی از جانبین چند مرتبه تا آنکه
 در یک مرتبه با هم موافق شوند پس اگر در تمام موافق شوند میان این عدد موافقه نیست
 بلکه مبیانه است و اگر در زیاد از یکی عدد عبارت از آنست که با هم موافق شدند از دو
 موافق اند چیزی که مخفی آن عدد است مثلا میان هفت و ده تباین است از برای آنکه از ده که هفت
 اند اخص پس بی ماند و از هفت که دو بار سه اند اخص یکی ماند و از سه که دو بار یک اند اخص
 یکی یکی ماند و میان شش و ده موافقه است از برای آنکه از ده که شش اند اخص چهاری ماند
 و از شش که چهار اند اخص دوی ماند و از چهار که دو اند اخص دوی ماند پس معلوم شد که
 میان دو عدد و شش موافقه بضقی بوده است بمعنی الاثنان بالنصف یعنی اگر دو عدد و
 بهم موافق شوند متوافقان بنصف اند مثل ده و شش که ذکر کردیم و فی الثلث بالثلث و اگر
 دو عدد در سه موافق شوند متوافقان بنسب خواهند بود مثل دوازده و نه و فی الاربعه
 بالربع و اگر آن دو عدد در چهار موافق شوند از موافقه بر سه میگویند مثل هشت و دوازده
بمذا الی العشرة یعنی اگر دو عدد مختلف در پنج موافق شوند از موافقه شش خواهند
 گفت و اگر در شش موافق شوند موافقه سسی خواهند گفت تا عشره برین قیاس است و انما
 آن ظاهر است و فیما و از العشرة بتوافقان چیزی و اگر در اعدادی که بالای عشره اند
 این عدد متفق شوند موافق بکسی از کسور خواهند بود و مصابو را تغییر کرده میگویند
 اعنی فی احد عشر چیزی من احد عشر یعنی آن دو عدد هرگاه که در یازده با هم موافق شوند
 آنرا موافقه چیزی من احد عشر خواهند گفت بخوبی است و دوسمی پس از برای آنکه
 از سی و سه که دو بار یازده اند اخص یازده ماند و اگر در دوازده متفق شوند
 موافقه چیزی من اثنا عشر است و اگر در سیزده متفق شوند چیزی من ثلثه عشر است و اگر در
 چهارده متفق شوند چیزی من اربعة عشر و فی خمسة عشر چیزی من خمسة عشر مثل حمل و شیخ
 و سه از برای آنکه یازده عدد میکند این نیز دو عدد را معا فاعتبر هذا جو این امر را
 شاطی اعتبار کن اثر امانتاسی موافق سایر اعداد را باب النصف

بهر

مفهوم باب در بیان تصحیح مسایل قراض و تصحیح در اصطلاح ادبای ابن قتیبه و اگر قرض
سهام است از اقل عددی که ممکن باشد و وجهی که کسر بر یکی از و بیشتر واقع نشود محتاج
فی تصحیح المسایل الی سبعة اصوات که آن استقامه و موافقه و میانیه و تماثل و تفریق
و توافق و تباين است مفهومی که در تصحیح مسایل بهفت قاعده است کتبه بن السهم
و الوردوس و اربعة بنی الوردوس و الوردوس پس از آن ردوس که آن به اول است در
میان سهام و ردوس است و چهار که چهار اجزاست در میان ردوس و ردوس است اگر کتبه شود
چهاره جبت که در میان ردوس این چهار اصل اعتبار کردند و در میان سهام و ردوس
تفاضل اعتبار نکردند چهار میتوان گفت که اگر تفاضل باشد میان سهام و ردوس سهام
بر ردوس قسمت صحیح نمی یابد این از احوال حق رد می کشد و اگر قسمت می یابد این را استقامه
رد می کشد از جمله فقد انفصار اما الثلثة فاحد یک یعنی آن سه اصل لول یکی از آنها
است که آن گاه سهام کل فرقی مستقیم علیهم بلا کسر فلاحاجه الی الضرب اگر
سهام هر فرقی مستقیم بر آن فرقی که پس احتیاج نیست بضرب گابوس و بتباین از آن
یک هر گاه که ما در و پیر و دو دختر مانند در سند سوس و ثلثان و باقی خواهد بود
پس مخفی از شش شود یکی را بعد در بی دهم و چهار را در خزان هر یک دو و یکی به پیر رس
بعد از آن که سهام بر ورثه مستقیم آید احتیاج بضرب بناگ و الثانی ان الکسر علی طایفه واحده
و لکن بین سهام و ردوس موافقه فی ضرب و فوق ردوس من انکس علیهم السهام و اصل
المسئله و عملها آن بگانت عایله اصل دوم از آن است اول که از موافقه است آنست که اگر سوس
که کتبه بر یک طایفه و میان سهام و ردوس من انکس علیهم السهام موافقه بناگ
کرده می شود و فوق ردوس این را در اصل سوس و سوس که سوسه عولی نباشد و در اصل
اگر عولی باشد گابوس و عتوفیات این مثل مثال آن صورتی که غیر عولی است سوس
مسئله از شش است از سوی ایکه دو سوس و باید و ثلثان هر یک از ما در و پیر را یکی دادیم که
سه است و ثلثان را که چهار است برده دختر و لولیم بعد از آن میان سهام و ردوس سه
ملاحظه کردیم یکی به یکی از ما در و پیر مستقیم و چهار را برده ملاحظه کردیم موافقه رضی

نصف

طی

مادر و پدر

نصف روز و سبب این است چرب کردیم در اصل مسئله که شش است سسی جامع شد مافی الیه
 هر یک از ما و یکی یکی بهی مثل سس هر یک را مثل مضروب که پنج است و اید مافی الیه نبات چهار
 چهار بره شش است پس هر یک از نبات را دو و جنس مضروب میدهم پس بست بدضرتان
 و ایدم از زوج و ابوبین و بست نبات این مثال صورت عول است اصل مسئله از دوازده
 است از برای آنکه در مسئله ربع است و در سس و ثلثان ربع دوازده است و ایدم بزوجه
 مستقیم است و سس آن که دوست و ایدم با در و دوی دیگر را و ایدم به پدر و این نیز
 مستقیم است بهشت و دیگری مانند از برای نبات و از دوازده پنج باقی مافیه است پس
 عولی یا بد مسئله نبشت که سه است یا نژده می شود بهشت را و ایدم بدضرتان و بهشت و
 نقش موافقه نصف است نصف روز و سس ایشان که سه است ضرب کردیم در نیا نژده چنان پنج نش
 مافی الیه زوج به روز و سس یکی به یکی ثلثه امثالی ~~مستقیم~~ پس ثلثه امثال مضروب
 که نه است بزوجه و ایدم مافی الیه هر یک از مادر و پدر و و را سس یکی دو یکی ضعیف
 پس هر یک را نصف مضروب که شش است و ایدم مافی الیه نبات بهشت روز و سس ایشان
 شش بهشت شش مثل و ثلث پس هر یک را مثل مضروب و ثلث مضروب و ایدم که چهار است
 و الثالث ان لا یکن بین سهام و روز و سهام موافقه مضروب کلی عدد روز و سس
 من انک علیهم السهام فی اصل المسئله اصل سیوم ازان به اصل اول آنست که میان
 سهام و روز و سس موافقه نباشد بلکه مبیانه باشد پس ضرب کرده فی شود کلی عدد من
 انک علیهم السهام را در اصل مسئله اگر عولی نباشد و اگر عولی باشد در اصل مسئله و در
 عول ضرب میکنیم بعد از آن مفا امثال مسئله عول را ذکر کرد و گفت که زوج و جنس
 اخوات لایب و ام اولاب اصل مسئله از شش می آید از برای آنکه جنس زوج نصف است و جنس
 اخوات ثلثان و اقل مخرج میان رانصف و ثلثان باشد شش است لایق شش به و ایدم بزوجه
 سه باقی ماند یکی عول کردیم بهشت شد و چهار را و ایدم با اخوات بعد از آن میان سهام
 و روز و سس به حال ملاحظه کردیم مافی الیه زوج به سه یکی مستقیم مافی الیه اخوات
 چهار چهار بد پنج مبیانه پنج را ضرب کردیم در اصل مسئله و عول که بهشت است پنج بهشت پس پنج

تصحیح فانی الیعد و ح بیروسی یکی سه یکی ثلثه اشکالی سه ثلثه اشکالی مضروباً
 که با تکرار می شود بیرون و ادیم فانی الیعد و ح چهار رکنی این پنج چهار رکنی در اصل
 پس هر یک را اربعه اقسام مضروب که چهار است و ادیم و اما الاربعه اما آن چهار اصل که دو
 میان زردوس و زردوس ملاحظه کرده می شود فاجده این یکی اکثر الکسری علی طائفتان او اکثر
 و لکن بین اعداد سه هم مماثلت پس یکی از آن چهار است که سه سهام مجرد و طایفه از ورثه
 باشد یا بیشتر و لکن میان اعداد زردوس اینان مماثلت باشد اعم از این که مماثلت از جمله فن
 باشد و آن زردوس موافق آن در کرده باشد فالحکم فیها ان یضرب اعداد اعدادی اصلی
 المسکله پس حکم در صورت مماثلت ضرب کرده می شود و اعداد اعداد را در اصل مسکله
 و اگر چیزی باشد در جدول نیز مثل ست بنات و ثلاث حداف و ثلاثه اعمام اصلی مسکله
 از شش می شود از برای آنکه حق بنات ثلثان است و حق حداف سکن و اعمام رابعه است
 و اقلی چیزی که ثلثان ثلثان و سکن و باقی بیرون آید شش است ثلثان شش که چهار است و اول بنات
 شش را زردوس آن که یکی است و ادیم بجزات ما ثلاث و باقی را یکی است و ادیم با اعمام ثلاثه
 چهار را نظر کردم به شش موافقه یعنی زردوس سه است موقوف و ادیم یکی را نظر کردم بجزات ثلاثه
 یکی سه میان و اعمام نیز مثل این پس چه جا موقوف شد در هر جا چه بعد از این میان
 زردوس چهار حال ملاحظه کردم عنائی بافتی یکی از نهاد که سه است در اصل مسکله ضرب
کردیم که شش است برده شد فتنه التصحیح بعد از این می باید داشت که هر فرد خرق را
چه میرسد فانی الیعد بنات چهار است و زردوس شش است چهار شش ثلثان پس هر یک را
ثلثان مضروب و ادیم که دو است فانی الیعد حداف یکی زردوس اینان سه یکی سه ثلث پس
هر یک از این را یکی و ادیم فانی الیعد اعمام نیز یکی هر یک را نیز یکی و ادیم در این صورت عنائی
از جمله جز را اعلی بود و اگر بجای نباشد سه بنت احتیاط کرده شود عنائی میان
اعداد او اهر بود بر آنکه اگر میان بعضی اعداد تباین باشد و میان بعضی عنائی معتبر تا
و ثانی آن یکی بعضی اعداد متداخلی بعضی اصل دوم از آن چهار اصل این
که باشد بعضی اعداد متداخلی در بعضی فالحکم فیها ان یضرب اکثر اعدادی اصلی المسکله

بسر

پس درین صورت اصل اینست که ضرب کرده شود اکثر اعداد و در اصل مسئله کار بر زوجان
 و ثقت جدات و اثنی عشریها اصل مسئله از دو نوازه است از برای یکی در مسئله ربع و یکی
 در مسئله سه را در ادم بزوجات اربع به چهار میبایند است چهار موقوف نشود و مسئله را در ادم
 بجای ثلث چهار به میان سه موقوف و ^{بعضی} باقی را در ادم بدوازده ^{بعضی} و ^{بعضی} بر دوازده
 میان دو نوازه موقوف بعد از آن که در دو موقوفات نسبت ملاحظه کردیم میان چهار
 و سه و دوازده تداخل یافته پس دو نوازه را که اکثر این اعداد است در اصل مسئله دوازده
 است ضرب کرده صد و چهل و چهار شد ^{التصالح} پس مافی الیها زوجات که سه است بدو
 ایشان نسبت کردیم ثلثه اربع و مضروب دوازده است پس هر یک را ثلثه اربع مضروب
 که نه است میدییم همه ایشان را سه و شش می شود مافی الیها جدات او اصل مسئله دو است
 نسبت دو به سه ثلثان است پس هر یک را ثلثان مضروب که هشت است میدییم همه ایشان را
 بیست و چهار می شود مافی الیها اجماع هفت بود نسبت هفت بدوازده نصف و نصف ^{بعضی}
 پس هر یک را هفتی میدییم پس مجموع هشتاد و چهار میشود پس مجموع اقسام صد و چهل چهار
بعضی یکی میان بعضی اعداد تباین باشد میان بعضی تداخل را اعتبار میکنیم و اکثر
 اعداد را در اصل مسئله ضرب میکنیم و الثالث ان موافق بعضی الاعداد بعضی ایوم از ان
 چهار اصل اینست که موافق میشود بعضی اعداد بعضی را فا الحکم فیها ان یضرب وفق
اوجه الاعداد جمع الثانی ثم ما یبلغ فی وفق الثالث ان وافق المبلغ الثالث پس درین
 صورت اینست که ضرب کرده شود وفق یکی ازین اعداد در جمع عدد دوم بعد از آن
 ضرب کرده شود جمع آنچه مبلغ شود در وفق عدد سیوم اگر موافق باشد این مبلغ آن
 ثالث را فا المبلغ فی الثالث و اگر موافق نباشد این مبلغ که ازین ضرب حاصل شده عدد
 ثانی را پس ضرب کرده می شود این مبلغ را در جمع عدد ثالث ثم فی الرابع که در بعضی
 از ان این مبلغ را که از ضرب مبلغ اول در وفق عدد ثالث یا از ضرب آن در کل عدد ثالث
 حاصل شده ضرب کرده می شود در وفق عدد رابع اگر میان این مبلغ و عدد رابع موافق
 باشد و اگر موافق نباشد بلکه میبایند با ضرب کرده می شود در جمع رابع ثم فی اصل المسئله یعنی

و با جمع است ۴

والا ۴

بعد از آن این مبلغ ثابت را که حاصل شده است از ضرب مبلغ فانی در وفق رابع یاد در مبلغ
 ضرب کرده می شود در اصل مسدود و عیول کرده می شود اگر عیولی باشد کار به زوجات و فانی
 عشر بقا و حسن عشره و ستاعام اصل این مسدود است چهارم بیست و سه را که
 است دادیم بزوجهات که چهارم و بیست و چهار میان است پس چهارم موقوف شد و بیست و نه که
 نلتان است دادیم به بنات که هزده اند میان سهام و در و س این آن موافقه نصفی
 نصف در و س این آن را که است موقوف است و چهارم که است دادیم بجدات که
 یا نزنده اند نسبت چهارم به یا نزنده بنابین است یا نزنده موقوف شد یکی باقی را دادیم
 باجماع که نسبت یکی نسبت بنابین است موقوف شد پس چهارم موقوف
 در و نه و یا نزنده و شش است چهارم را نظر کردیم شش موافقه نصفی است
 نصف در و نه آن دیگر ضرب کردیم دوازده شد بعد از آن نسبت میان دوازده
 و نه ملا نظر کردیم موافقه نلتانی یافتند نلتان احدی که در جمع آن دیگر ضرب کردیم
 شش شش حاصل شد بعد از آن شش را به یا نزنده ملاحظه کردیم موافقه نلتانی است
 نلتان احدی را ضرب کردیم در آن دیگر صد و هشتاد شد بعد از آن این مبلغ شش
 دادیم اصل مسدود که است چهارم است ضرب کردیم چهار هزار و سیصد و بیست می شود نلتان
 التفکیح بعد از این می باید دانست که هر فوق را چه میرسد و هر فوق را چه میرسد
 اما چون و التوق هر فوق موقوف بود از التوق هر فوق و طریق آن در نسبت
 معلوم شود بوزن التوق است هر فوق کردیم از جمله اخصار فانی التوق زوجات
 را که است بر و س این آن نسبت کردیم نلتان اربع است پس هر یک را نلتان اربعه
 میدیم هر ضرب صد و هشتاد است نلتان اربع آن صد و سی پنج مجموع التوق است
 یا نصد و هشتاد می شود و فانی باید بنات که هزده اند شش است نسبت شش نزنده
 نلتان است و س پس هر یک را نلتان موقوف و سه موقوف و میدیم که هر یک
 صد و نصد میرسد و مجموع نصیب ایشان و د هزار و هشتاد و هشتاد فانی
 التوق جدات چهارم و س ایشان یا نزنده چهارم چهارم را به یا نزنده نسبت کردیم

نلتان

و شدت محسوس هر یک را فرض مضروب و شدت فرض مضروب که جمعی هستند این مرتبه و مجموع نصیب ایشان
به مقدار سه می شود و مانی اید اعجام یک بود نسبت یکی به شش است پس هر یک را در سه
مضروب که سه است و اول مجموع نصیب ایشان صد و هشتاد و نه شود و الرابع آن بگویند الاعداد
متباینه لاوافق بعضها بعضا فالکلی فیها ان یضرب احد الاعداد فی جمع الثانی ثم یضرب ما یبقی
فی جمع الثانی ثم ما یبقی فی جمع الرابع ثم ما یجمع فی اصل المسئله چهارم از آن چهار اصل که
میان آن دو وسوس است آنست که اعداد و یکدیگر متباین باشند موافق نباشند بعضی
آنرا بعضی دیگر را پس حکم از آن اعداد اینست که ضرب کرده شود احد الاعداد را در جمع ثانی بعد از
آن ضرب کرده شود آنچه حاصل شود از این ضرب در جمع ثالث بعد از آن آنچه از این ضرب حاصل شود
در جمع رابع بعد از آن آنچه از این مجموع حاصل آنرا ضرب کرده شود در اصل مسئله و عمل آن
اگر مسئله عویلی باشد کما مرء تنی و سه جرات و عشرینات و سبعة اعجام اصل مسئله از
بست چهار است امر را در شش است که آن سه است و اولم بر نشان و میان سه و دو تباین است
دو موقوف شد و جرات را شش است پس است که آن چهار است و چهار شش موافق نصیب
بسیار شش را موقوف باقیمانده و در خزانگان است که آن شانزده است و شانزده بهره
موافق نصیب سه مضروب و سی ایشان را که پنج است موقوف شد و حق اعجام کل شش باقی است که
آن یک است و یکی به هفت میان سه معنی موقوف شد پس اءوس موقوفه چهار جرات دو
و پنج و هفت و میان مجموع آنها تباین است و آن ظاهر است دو را ضرب کردم در پنج
شش شد و شش را ضرب کردم در پنج سه شد و سی را ضرب کردم در هفت دو است ده شد
دو است ده را در بست چهار ضرب کردم پنج هزار حاصل شد ^{فقد التصحیح} بعد از این
بسیار باید دانست که هر فریق را چه میرسد و هر فریق را چه میرسد طریق دانستن هر فریق ظاهر است
و دیگر به شرح است اما طریق آنکه دانیم که هر فریق را چه میرسد آنست که مانی اید از ابروس
ایشان نسبت میکنند قیاس بآن کرده مضروب را از مبلغ میدیم مانی اید زبان سه راه و حق
ایشان دو نسبت سه بدو مثل نصف پس هر یک را مثل مضروب و نصف مضروب که سه صد
پانزده است میدیم که مجموع ششده پس می شود مانی اید جرات چهار راه و سی ایشان شش است

چهار نسبت نکلان پس هر یک را عدد و جمله که نکلان مضروب است میدسم و مجموع استعد جمله
گرفته و مغانی اید نبات شانزده است نسبت شانزده بدو مثل و نصف و عشر است
پس هر یک را اید عدد کما شش که مثل و نصف و عشر مضروب است میدهم و مجموع
پس هزار و سیصد شصت می شود و مغانی اید اعمام یکی است نسبت یکی به هفت بیست
هر یک را سی که بیست مضروب است میدهم و مجموع دو است صد می شود و مجموع اید
بیست هزار و جمله می شود اگر شخصی گوید که هر گاه که میان بعضی اعداد در دو س قائل باشد
و میان بعضی دیگر هم افضل یا توافق یا تباین چه کار میکنند و بکدام عمل میکنند جواب
همه باید گفت که در بعضی عملی باید کرد بآنچه در اصل آن معلوم شده است پس یکی از مقوا
تکلیف را می باید گرفت و وفق یکی از متوافقاتی را و اکثر متوافقی را و بان و یک
با حاصل از ضرب متوافقاتی یا متباینان ملاحظه کرد برومی که مقرر شده

فإذا ارتت ان تعرف نصيب كل من الصحيح فاضرب ما كان لكل فرتق من اهل المسك
مما ضربت في اهل المسك بغير هر گاه که خواستی شناسی نصیب هر فرتق یا از تصحیح پس
ضرب کن آنچه باشد هر فرتق را از اصل مسکه در آنچه ضرب کرده بودی از اهل المسك
مسکه بغير در مضروب پس آنچه از این ضرب حاصل شود نصیب آن فرتق خواهد بود و چون در

مسائل سابقه این مذکور شده بود احتیاج بحال ندارد و اذا اردت ان تعرف

نصيب كل واحد من اجاد الفرتق فاقسم ما كان لكل فرتق من اهل المسك على عدد
تخ ا ضرب الحار في المضروب فالماصل نصيب كل واحد من اجاد الفرتق بغير هر گاه که خوا
شناسی نصیب هر یک از اجاد فرتق را پس قسمت کن آنچه رسیده بود هر فرتق را از
اصل مسکه بر عدد و س ایشان بعد از آن ضرب کن آنچه می را که بیرون آید از این
ضرب در مضروب پس آنچه حاصل شود نصیب هر یک از اهل فرتق است مثلاً در مسکه
از برای بیاس اعداد مذکور شد امر این را پس سهم بود پس چون او را بر دو س
که دوت قسمت کنی هر یک را یک و نیم میرسد پس یک و نیم را چون در مضروب که
خوب است و ده است ضرب کنی یک و نیم مضروب که سیصد و پانزده است حاصل خواهد

شد

در آن نصیب هر یک از اجزای آن است و در بعضی مسأله اعمام را از اصل سلب یکی بود چون
 در آنکه دوس انسان قسمت کردیم هر یک را بیع کردیم چون بیع را در مضروب که دو بیع بود
 این ضرب کردیم بیع دو شده که بیع است بیرون آمد نصیب هر یک از اعمام است و در آخر
 همان بیع المضروب علی ای فریق نسبت نم از ضرب الخارج فی المضروب تا الحاصل نصیب کل
 احدین اجاد ذلک القوتی و در دیگر از برای شناختی نصیب هر فریق اینست که قسمت کنی
 هر دو را بر هر فریق که خواهی که نتایجی حاصل هر یک از آن فریق را بعد از آن ضرب کنی تا از
 هر یک را از این قسمت حاصل شود در نصیب آن فریق که مضروب آن است نسبت کرده
 پس آنچه حاصل شود از این قسمت نصیب هر دو فریق می شود مثلا در مسئله مذکوره از برای
 بتابین بنات ده بودند و مضروب را که دو است و ده است چون برده بشیء کنی هر یک را
 بیست و یک میرسد و چون بیست و یک را در نصیب ایشان که شانزده است ضرب کرده
 شود بیست و سی و شش می شود پس هر یک را بیست و سی و شش می رسد و همین مضروب را
 در بیست و شش جده مذکوره درین مسئله قسمت کرده شود هر یک را بیست و پنج میرسد و چون
 بیست و پنج را در نصیب جهات که چهار است ضرب کرده شود صد و چهل می شود پس هر یک را صد و
 چهل میرسد و در آخر هر طریق نسبت و هو الاصح و در دیگر از برای شناختی نصیب
 هر دو فریق که آن طریق نسبت است و اوضح است از آن دو و در دیگر از برای آنکه در آن
 احتیاج به ضرب و قسمت نیست و همان تنب سهام کل فریق من اصل المسئله الی عدد
 و دو سهام مفرد و این طریق نسبت است که نسبت کرده شود سهام هر فریق را که از اصل
 مسئله بآن فریق رسیده است بعد در دو سهام فریق در حال بودن عدد آن فریق مفرد از اجزای
 دوس غیر آن فریق معین فریق دیگر که غیر این فریق منسوب الیه است درین فریق ملحوظ
 باشد ثم یعطی مثل تلك النسبة من المضروب لکل واحد من اجاد ذلک القوتی بعد از آن نسبت
 داده می شود بمثل آن نسبت که میان سهام و دوس یافت شده است از مضروب هر یک
 از افراد آن فریق را بداند درین عبارت که یعطی مثل تلك النسبة من المضروب مسأله است
 از برای آنکه آنچه هر یک داده می شود از نصیب مبلغ داده می شود فی از مضروب اما مقصود

اداکه بنی النبی و التکرار

ظاہر است چنانچه از کتب نصیب تا اینجا مثال طریق نسبت بسیار تکرار یافته بود و التکرار
 کلمه باشد و درین موضع مثال از برای آن آورده شد **فصل** فی قسمه التکرار
 بنی الورثه و التفرک یعنی این فصل است در بیان قسمت ترکات اموات در میان ورثه
 در میان غیر عیان میت اگر میان نصیح و ترکه مماثلت باشد احصای مابین قاعده که در
 فصل مذکور میکنند و نسبت و اگر در یون کمتر از ترکه باشد یا مساوی آن باشد نیز احتساب
 برین قاعده نیست و اگر در میان نصیح و ترکه تداخل باشد آن در حکم توافق است پس بنابر
 مصطبرین دو اقطار فرمود فاضل سهام کلی وارث من النصیح فی جمع التکرار
 المبلغ علی النصیح یعنی چون خواست که بناسی نصیب هر وارث را از نصیح ضرب کرد
 سهام هر وارث را از نصیح در جمع ترکه بعد از آن قسمت کن آن مبلغ را که ازین ضرب حاصل
 شود بر نصیح پس آنچه بیرون آید ازین قسمت نصیب آن وارث است و این در وقتی است که
 در میان نصیح و ترکه مساوات باشد مثلاً شخصی فوت شد و از وی وارث شوهر مادر و ما
 و دو خواهر اعیانی اصل حسد شش و نود و تا هشت عول می شود سه مرد و دو زن را
 و یکی مرآم را و هر یک از خواهران را دو و و فرض کردیم که ترکه بیست و پنج باشد
 میان نصیح که هشت است و ترکه مابین است پس چون خواست که نصیب هر یک از ورثه وافی
 از مبلغ چند است نصیب زوج را که هشت ضرب می باید کرد در بیست و پنج هفتاد و پنج می شود
 بعد از آن هفتاد و پنج را هشت قسمت می باید کرد نه تنگ و نه عین تنگ بیرون می آید
 و از بیست و پنج بقی مبلغ نصیب زوج می شود و نصیب مادر را که یکی است نیز ضرب کردیم در
 بیست و پنج همان بیست و پنج شد آنرا بر هشت قسمت کردیم سه تنگ و عین تنگ بیرون
 و آن نصیب مادر شد از بیست و پنج و نصیب هر خواهر را که دو است ضرب کردیم در بیست
 و پنج بنیاه شد چون آنرا بر هشت قسمت کردیم شش تنگ و در بیست تنگ بیرون آمد و آن بیست
 هر یک از خواهران شد و مجموع بیست و پنج شد و اذ امکان بین النصیح و التکرار موافق
 فاضل سهام کلی وارث من النصیح فی وفق التکرار فی اقسام المبلغ علی وفق النصیح قال
 فی نصیب ذک الوارث فی الوجهین و هر گاه که میان نصیح و ترکه موافق باشد پس هر

تمام هر وارث را از نصیحه در وقت ترک بعد از آن قسمت کن آن مبلغ را که از این حرب
 حاصل می شود بر وفق نصیحه پس آنچه از این قسمت حاصل شود نصیب آن وارث شود و در صورت
 وجود وجه معنی در صورتی که میان نصیحه و ترک مابین باقی باشد اثار آن گدوم و در صورتی
 که میان نصیحه و ترک موافق باشد مثل آن که مردی فوت شده است و از وی وارث سه زن
 و مادر و یک عجم عینی پانزده اند اصل مسند از دوازده می شود سه هم زنان است و چهار
 مرد مادر را و پنج مرعوم را و ترک که کل و بیار مانده است میان نصیحه و ترک موافق یعنی آنست
 بعد از آن حصه مادر را که چهار است از اصل مسند درده که ربع ترک است حرب گدوم کل
 حاصل شد چهل را بر سه که وفق نصیحه است قسمت گدوم هر یک را سه شده و ثلث یکی
 رسید پس آن نصیب مادر شد و یکی را که حصه یکی از زوجات است ضرب گدوم در ده
 که ربع هر ده حاصل شده را چون بر سه قسمت گدوم هر یک را سه و ثلث رسید
 پس نصیب هر یک از زنان سه و بیار و ثلث و بیار شد و بعد از آن نصیب عجم را
 که پنج است در ده ضرب گدوم پنجاه حاصل شد از بر سه قسمت گدوم هر یک را سه شود
 و ثلث آن که یکی رسید و آن نصیب عجم شد بداند در این صورت موافق بقاعده صورت
 مابین میتوان عمل کرد پس بیارین مصداق قاعده مابین را مطلق ذکر فرموده
 و مفید بصورت مابین ساخته است و نیز بدانکه جمیع آنچه ذکر گدوم از قواعد بر تقدیر
 است که در ترک گیر باشد اما اگر در ترک گیر باشد طبق قسمت سطح ترک است و طریق
 سطح آنست که حرب میکنند سهام نصیحه ترک را در خرج پس و آن پس را یکی صحیح اعتبار
 کرده برای آنکه از این حرب حاصل شده دوازده می سازیم بعد از آن خودی را که مسند
 میان نصیحه باقی است نیز در خرج گیر ترک حرب میکنند بعد از آن عمل میکنند با این حاصلین
 میان قاعده که موقوف شد از حرب و قسمت پس آنکه از این حرب و قسمت بیرون می آید
 نصیب هر وارثی شود و متناهی از بیعت شوهر ماند و مادر و دو خواهر مسند است آن
 هشت می شود چنانکه در صورت مابین مذکور شد و ترک بست پنج و بیار و ثلث و بیار
 مانند است بیست پنج را که در سه که خرج گدوم حرب میکنند پس بیار و پنج حاصل شده

و این کسر را یکی صحیح اعتبار کرده برین مبلغ زیاده می سازیم هفتاد و شش می شود و
 آنرا هفتاد و شش را که صحیح است در محض کسر که سه است ضرب کردهیم هفتاد و شش
 که ترک هفتاد و شش را اصل شده است چهارمین نصیب هر وارث را از هفتاد
 و هفتاد و شش ضرب میکنیم و آنچه حاصل می شود بر سه و چهار قسمت میکنیم آنچه از
 قسمت حاصل می شود نصیب آن وارث می شود مثلاً نصیب مادر را که یکی از وارثان
 میباشد در هفتاد و شش و بعد از آن هفتاد و شش را بر سه و چهار قسمت میکنیم
 یک سارایه دنیا و سوس و تیار مرسد و نصیب هر یک از اطفال ضعیفانه
 مادر می شود از برای آنکه همین طریق که ضرب و قسمت میکنیم هر یک از شش دنیا
 و دو سوس میرسد و حصه زوجه به مقدار حصه مادری شود یعنی ضرب و
 و هذه المعرفة نصیب کل فرد من الورثة یعنی این دو وجهی که مذکور شد از برای
 شناختن هر فرد از ورثه بود اما المعرفة نصیب کل فریق فاحرب مالکان بود
 فبقی من اصل المسئلة فی وفق التركة ثم اقسام المبلغ علی وفق المسئلة ان كان بین الورثة
 و نصیحه المسئلة موافقه وان كان بینهم مبیانه فاحرب فی کل التركة ثم اقسام المبلغ
 علی جمیع المسئلة فالخارج نصیب ذنک الورثة فی الوجهین اما از برای نصیب
 فریق از ورثه ضرب کن آنچه باشد هر ان فریق را از اصل مسئلة در وفق ترک و بعد از
 قسمت کن آن مبلغ را که حاصل شود از این ضرب بر وفق نصیحه مسئلة اگر میان آن
 و نصیحه موافقه باشد و اگر میان نصیحه و ترک مبیانه باشد پس ضرب کن آنچه باشد هر
 را از اصل مسئلة در جمع ترک بعد از آن قسمت کن آن مبلغ را که از این ضرب حاصل
 شود بر جمیع نصیحه مسئلة پس آنچه از این قسمت برود تا آید نصیب آن فریق می شود
 در هر دو وجه که آن موافقه و مبیانه است مثال موافقه مثل آنست که شخصی فوت کند
 و از وی وارث شوهر و دو خواهر برادر مادری و دو خواهر مادری مانده اند
 از شش تری شود و تا نه عولی می شود و ازین شخصی ترک سسی دنیا مانده است
 پس میان نصیحه و ترک موافقه آنست که پس نصیب شوهر را که سه است فریب

درده که نشت ترک است سعی شود وسی راهی بر نشت تصحیح کردیم نه قسمت میکنیم
 هر یک راده میرسد و آن نصیب شوهری شود بعد از آن نصیب خواهر آن اعیانی
 را که چهارم است حرب میکنیم درده که نشت ترک است چهل حاصلی شود سیزده دینار
 و نشت دینار نصیب این ده و خواهر اعیانی می شود و وجهه خواهر آن اعیانی را که دوازده
 حرب میکنیم در نشت ترک است می شود بعد از آن آنرا نفع میکنیم بر نشت تصحیح
 پس شش و نشتان می شود و آن نصیب ایشان می شود و اگر ترک در همین صورت
 پس دودنار با نهم میان ترک و تصحیح میباشد است پس نصیب شوهر را که نیم است
 حرب کرده می شود در کل ترک بود و شش حاصلی می شود پس آنرا بر نه قسمت
 کرده می شود هر یک راده و نشتان یکی میرسد و آن نصیب زوج است و نصیب خواهر آن
 اعیانی را که چهارم است حرب میکنیم در کل ترک صد و بیست هفت می شود پس این
 مبلغ قسمتی می یابد بر تصحیح چهارده دینار و شش بیرون می آید پس آن نصیب خواهر آن
 اعیانی می شود و نصیب اهلش لام را که دوازده است در ترک حرب میکنیم شصت چهار
 می شود پس قسمت کرده می شود آنرا بر نه هفت و شش بیرون می آید و آن نصیب ایشان
 می شود بد آنکه اول آن بود که طریق معرفه نصیب هر فریق بر طریق معرفه هر فرد
 فرقی نتدع کردی چنانکه با این اسلوب بود دیگر آنکه بعد از آن که طریق معرفه
 نصیب هر فرد معلوم شد شناختن نصیب فایده معتمد با ظاهر می شود اما فی

دستگاه

قضاء دیون فریق کل عظیم بمنزله سهام کل وارث فی العمل و مجموع دیون بمنزله
التصحیح اگر بود از جهیز و تکفان میت از ترک آن مقدار باقی ماند که جمیع دیون که
 مردم را در ذمه میت است و فاکنند احتیاج باین قاعده نیست و اگر وفا نکنند
 دیون غما بس طریق دیون قضاء دیون آنست که دیون هر عظیم را بمنزله سهام هر وارث
 فرقی میکنیم در عمل و مجموع دیون را بمنزله تصحیح پس بعد از آن دیگر بقواعد ششم
 هر عظیم را بقدر دین او از ترک چیزی میدیم صورتی مواخفه آنست که مثلا شخصی
 فوت شد و یکی را بروی ده دینار است و یکی را پنج و از ترک وی نه دینار مانده است

سن میان ترک دیون و تصحیح موافق تثنی است بر ضرب میکنیم وین داین اول را
 که در میان است در وفق بود که سه است سه حاصل شد پس این سه را قسمت کردیم
 بر وفق تصحیح که پنج است هر یک را شش رسید پس شش نصیب داین اول شد و دین دیگر
 دوم را که پنج است در وفق ترک ضرب کردیم با نژده شد بعد از آن این با نژده را
 قسمت کردیم بر پنج که وفق تصحیح است هر یک را سه رسید پس سه از نه نصیب
 این داین شد که دین او پنج بود و اگر در ضمن مسئله فرض کنیم که ترک سه نژده دینا
 است پس میان ترک دیون میانیه است بر ضرب کرده می شود وین اول را که ده
 در کل ترک صد می می شود پس قسمت کردیم آنرا بر جمع تصحیح هر یک را هشت دینا
 و نلتان رسید پس آن حصه داین اول شد و دین ثانی را ضرب کردیم در جمع ترک
 شصت پنج حاصل شد پس این شصت پنج را بر جمع تصحیح است کردیم هر یک را چهار نژده
 رسید پس چهار دینار و نلت دینار را بدین ثانی دادیم بدانکه اگر در میان ترک

فصل در دیون تراضی شد حکم توافق دار و جنای سابقا مقرر شد

فی الخراج خارج در لغت تفاعل است از خروج و در اصطلاح عبارت از آنست که
 احد مدینه باقیه مدینه حال معلوم از ترک صلح کند و این خراج مصداق است
 صوره و مباحثه است معنی تا اگر حکام بیع را در آن رعایت می باید کرد و اگر ترک
 در اجم و دنانیر کند رعایت صحت بیع صرف می باید کرد پس اگر ترک چهار بیع
 خراج در بیعت می باید بود من صلح علی شئی من التزک فاطح سهام من التصحیح
 آن کسی از ورثه که صلح کند بر شئی معین از ترک پس چون خواهی که تصحیح کنی آن مسئله
 را اندر سهام آن کسی را که صلح کرده است از تصحیح یعنی اول مسئله با وجود او تصحیح
 کنی و بعد از آن که بوی رسد از میان بیرون بر نم آید باقی التزک علی سهام الباقی
 معذ از آن تعمیم کن باقی ترک را بر سهام باقی ورثه از اصل مسئله که زوج و ام و ع اصل
 مسئله با وجود زوج از شش است زوج را سه و مادر را دو و عم را یکی فصاح
 از زوج علی حاتی ذمته من المهر و خیر من البین پس صلح کرد زوج از نصیب خود که

صفت بود بر مبلغ مهر که زوجه را در ذمه او بود از میان بیرون رفت و بعد از آن که
 امر برین وجه واقع شد فیقح باقی التزکة بین العم والام اثلاثا بن تفسیح که در
 باقی تزکة را یعنی آنچه از عمرین باقی مانده است میان عم و ام اثلاثا فیقح و دو سهم را مادر
 ای گیرد و یکی را عم خلیفگی بر تقدیر عدم تخارج بود اگر گفته شود که جز از نوع را از اول
 در تفسیح دخل میدهند جزو او را آخر معدوم اعتبار خواهد کرد میگویم که بنا بر آن
 که اگر او را اول موجود اعتبار کنیم لازم می آید که درین مسئله ام ثلث مال بود
 و عم ثلث آنرا و این خلاف اجماع است و بعد از آن که در بعضی مواد برین وجه تفاوت
 ظاهری شده است حکم کردیم با ذوال مصالحه اولاً و بعد از آن با خلع او هر چند
 در بعضی مواد تفاوت نباشد از جهت اطراف باب **باب الرد و الاول**
 از برای اینکه در عوارضی و رتبه کم می شود و نفی مستند زیاد می شود و در رد عسیت
 ما فصل عن فرض ذوی الفروض ولا سخی له یرد علی ذوی الفروض بقدر حقوقهم یعنی آنچه زیاده
 آید از فرض صاحب فرضان و بیع مستحق بنکته از زیاتی را از عسیت رد کرده شود آن زیاد
 می آید صاحب فرضان که این زیادتی از سهام اینان باقی مانده بود بقدر حقوق ایشان یعنی
 اندازه سهام ایشان الاعمال همین مگر بر زوج و زوج که مد بر ایشان جایز نیست خلیفگی
 در اول کتاب گذشت و این اجماع است اما کثرت از مشایخ فتوی داده اند باینکه رد بر زوج و
 زوج جایز است از جهت فساد حکام درین زمان بلکه بتوریت ثبات معتق و ذوی الاطام
 او نیز فتوی داده اند و در شرح شیخ الاسلام درین مجت این مضمون مذکور است و به قول
 عامه الصیابة و این جواز رد قول اکثر صیابه است و به اخذ اصحابنا و این قول را گرفته
 اند اصحاب ما که عبارت از امام اعظم اچینفه کوفی و صاحبین اندر مهم اه و قال زید بن ثابت
 یعنی الله عن العاقل لبيت المال و زید بن ثابت بر ذوی الفروض رد نمیکند بلکه گفته است
 که آن زیادتی را در بیت المال باید گذاشت و به اخذ مالک و ان فی رحمهما اه اما محققان
 اصحاب شافعی گفته اند که اگر بیت المال نامصنوط باشد زیادتی را بر ذوی الفروض نسبی
 رد می باید کرد و از ابن عباس مرویست که بر سه طائفه بود یعنی بیک بر زوجین و جده و اهل کوفه منس عثمان رضی الله عنه

صفت بود بر مبلغ مهر که زوجه را در ذمه او بود از میان بیرون رفت و بعد از آن که امر برین وجه واقع شد فیقح باقی التزکة بین العم والام اثلاثا بن تفسیح که در باقی تزکة را یعنی آنچه از عمرین باقی مانده است میان عم و ام اثلاثا فیقح و دو سهم را مادر ای گیرد و یکی را عم خلیفگی بر تقدیر عدم تخارج بود اگر گفته شود که جز از نوع را از اول در تفسیح دخل میدهند جزو او را آخر معدوم اعتبار خواهد کرد میگویم که بنا بر آن که اگر او را اول موجود اعتبار کنیم لازم می آید که درین مسئله ام ثلث مال بود و عم ثلث آنرا و این خلاف اجماع است و بعد از آن که در بعضی مواد برین وجه تفاوت ظاهری شده است حکم کردیم با ذوال مصالحه اولاً و بعد از آن با خلع او هر چند در بعضی مواد تفاوت نباشد از جهت اطراف باب **باب الرد و الاول** از برای اینکه در عوارضی و رتبه کم می شود و نفی مستند زیاد می شود و در رد عسیت ما فصل عن فرض ذوی الفروض ولا سخی له یرد علی ذوی الفروض بقدر حقوقهم یعنی آنچه زیاده آید از فرض صاحب فرضان و بیع مستحق بنکته از زیاتی را از عسیت رد کرده شود آن زیاد می آید صاحب فرضان که این زیادتی از سهام اینان باقی مانده بود بقدر حقوق ایشان یعنی اندازه سهام ایشان الاعمال همین مگر بر زوج و زوج که مد بر ایشان جایز نیست خلیفگی در اول کتاب گذشت و این اجماع است اما کثرت از مشایخ فتوی داده اند باینکه رد بر زوج و زوج جایز است از جهت فساد حکام درین زمان بلکه بتوریت ثبات معتق و ذوی الاطام او نیز فتوی داده اند و در شرح شیخ الاسلام درین مجت این مضمون مذکور است و به قول عامه الصیابة و این جواز رد قول اکثر صیابه است و به اخذ اصحابنا و این قول را گرفته اند اصحاب ما که عبارت از امام اعظم اچینفه کوفی و صاحبین اندر مهم اه و قال زید بن ثابت یعنی الله عن العاقل لبيت المال و زید بن ثابت بر ذوی الفروض رد نمیکند بلکه گفته است که آن زیادتی را در بیت المال باید گذاشت و به اخذ مالک و ان فی رحمهما اه اما محققان اصحاب شافعی گفته اند که اگر بیت المال نامصنوط باشد زیادتی را بر ذوی الفروض نسبی رد می باید کرد و از ابن عباس مرویست که بر سه طائفه بود یعنی بیک بر زوجین و جده و اهل کوفه منس عثمان رضی الله عنه

بر آنند که بر زوجین نیز دست و هر کدام را دلائل است که در کتب مسوطه مذکور است
فصل فی المصاب الربعة اقسام بعد از آن بدانکه مایل متعلقه بیاب رد نیز و آن گمانی
 که بر دو تامل اند و چهار قسم است از برای آنکه من بزرگتر از یک جنس اند یا بیشتر و بر
 هر قدر من لایر و علیه است یا بی قسب مایل و منحصر در این چهار قسم باشد احدی آن بی
 فی المسئله جنس واحد من بزرگتر علیه عند عدم من لایر و علیه یکی از آن چهار قسم است
 که باشد در مسئله یک جنس از آن کسانی که رد کرده می شود در بیان نزد عدم من لایر و علیه
 که از نوع و زوجیه اند فاجعل المسئله من رد و سهم یکی از آن که بنتان او اختیار اوچند
 تینی یعنی پس کردن تو مسئله را بقدر رد و سهم ایشان مثل هر چه گامی که مرد دستخفی و از
 وی وارث دو دختر یاد و ضواهر یاد و چهره مانند زوجه پس فاجعل المسئله من ایشان مثل
 آنکه او میت و دو دختر مانند یاد و ضواهر یاد و چهره پس بهر بقدر کردن مسئله ایشان راه
 از رد و سهم از برای آنکه بنتینی یا افضلی مستحق ثلثان اند پس مسئله ایشان از سه خواهد بود
 و در هر یک ثلثان است از مرد و صفت ایشان مبدییم یکی باقی ماند از عصبیات بهر کس نیست
 و در مسئله من لایر و علیه نیست و من برد از یک جنس پس مسئله ایشان از رد و سهم ایشان بیستم
 و هر یک را یکی دادیم و هم چنین است جده تن غایب است که مسئله ایشان از اول ارشش می شود از
 برای آنکه مستحق سهم اند و نهایی مطابق شش را میان ایشان مناصفه می سازیم و بقیه
 غایب که درین قسم نیز میتو است که مسئله ایشان از سهام ایشان سازد و بنا بر دو قسم دوم است
 و وجه آنکه این قسم و اعلا چهره ساخته است بنویسند و انانی اذا جمع فی المسئله جنس
 او ثلثه اصلا اجناسی من بزرگتر علیه فاجعل المسئله من سهامهم و بقیه دوم است که هرگاه
 که جمع شوند در مسئله و جنس یا پس جنس از من بزرگتر علیه پس بگردان مسئله ایشان را از سهام
 ایشان باستفرا از باده از اجتماع پس جنس از من بزرگتر علیه بنا بر آنکه اعنی من اسی داد
 گمان فی المسئله سه سان مثل آنکه چهره و یک ضواهر مادرمانند از برای آنکه مسئله ارشش می
 شود هر یک را یکی و دهم نیز صفت چهار دیگر مانند در مسئله عصبیه نیست و من لایر و علیه
 نیز نیست و من بزرگتر از دو جنس اند مسئله را از سهام ایشان که دست می سازیم و هر یک را

لصفا

نصف مال میدهم او من ثلثه اذا كان ثلث وکس یعنی بگردان مسئله را از سه هر وقت که باشد مسئله
 ثلث وکس مثل دو برادر مادری و مادر از برای یکی برین تقدیر مسئله از شش می شود و
 مجموع سهام ورنه پس می شود بسا اصل مسئله را از سهام اینان که سه است میگردانیم و ترکیب را
 بقدر آن قسمت میکنیم پس برادر مادری را ثلثان مال باید بود و مادر را ثلث مال او من اربعه
 اذا كان فيها نصف وکس یعنی بگردان مسئله را از چهار وقتی که باشد در اصل مسئله نصف وکس
 مثل دختر و دختر بس یا دختر و مادر در این صورت نیز مسئله از شش می شود و سهام اینان چهار می شود
 سه از آن بنت می شود و یکی از بنت این یا دختر سه و یکی از مادر سه مسئله را از چهار تری پانجم و شصت
 میکنیم ترکیب را از چهار سه ربع از آن بنت می شود و ربع آن از بنت این می شود یا سه ربع از بنت و
 ربع از مادر او من ثلثه اذا كان فيها ثلثان وکس یعنی بگردان مسئله را از پنج هر وقت که باشد
 در مسئله ثلثان وکس مثل آنکه دو دختر مانند و مادر اوگان فيها نصف و یکسان یا پانزده مسئله
 نصف و یکسان مثل آنکه یک دختر مانند و یک دختر بس و مادر اوگان فيها نصف و ثلث یا مانند در
 مسئله نصف و ثلث مثل آنکه یک خواهر بزرگ مادری مانند و دو خواهر مادری بس مسئله در این صورتها
 از شش می شود و سهام اینان پنج می شود پس در صورت اول دختران را چهار است و مادر را
 یکی ترکیب را از پنج حصه و پانزده چهار حصه را بدختران می دهم و یک حصه را بامادر و در صورت دوم
 سه حصه جمع شده اند و سهام اینان نیز از شش پنج است غیر از برای بنت و یکی از برای بنت این
 و یکی از برای ام بس قسمت کرده می شود ترکیب برین جمع اخماسا بقدر سهام اینان پس بنت را ثلث
 اخماس ترکیب میدهم و هر یک از ام و بنت این را خمس ترکیب و در صورت بشیوم سهام می که از شش
 فر گرفته ایم نیز پنج است پس هر خواهر عیند را سه سهام است و هر دختران لام را چهار و سهام بس پنج را
 از اصل مسئله میکنیم و ترکیب را میان اینان اخماسا قسمت میکنیم آنکه مذکور شد بر تقدیری بود که سهام
 بر دوس من بود علیهم سقیم آید اما اگر سهام بر دوس اینان بمسقم نباشد نصیحتی باید کرد باصول
 مذکوره مثل آنکه کس فوت شود و از وی یک دختر مانند و سه دختر بس اصل مسئله از شش می شود
 و به چهار رد کرده می شود پس هم را دختر هلیبه میکند و یک سهام بدختران بس میدهم بعد از آن
 میان سهام و اروس سه خلا ملاحظه میکنیم پس یکی است و یکی بس میان این دو پس

من انك عشره السلام را در اصل مسئله ضرب كردم دو واژه شرفه ^{التصحيح} نه را بدو ضربان دادم و هر
از نباتات بهين را یکی و اثنتان بلکن مع الاول من لا يرد عليه في يوم ازان اقسام اربعه
آهنت که با اول یعنی با آن صورتی که من یرو علیه در آن از این جنس بخار زود یا زوجه باشد
اعط فرض من لا یرو علیه من اقل بخار سه بده فرض من لا یرو علیه را از اقل بخار بعد از آن
قسمت کن مابقی فرض زود یا زوجه را بر عدد رءوس من یرو علیه که یک صفت آنرا فان استقام
اباقی علی رءوس من یرو علیه ضربها بعد از آن اگر مابقی از فرق من لا یرو علیه مستقیم بود بر رءوس
من یرو علیه ضربها مع غیرها از گفته اند اینست که مرصها میده الاستقام کند و ثلث نباتات
زود را ربع است و نباتات را ثلثان پس مسئلہ ایشان از دو واژه می خورد و دو کرده می شود و آنرا
چهار که اقل مخیر و زود است درین مسئله یکی را دویم بزود و سپه را دویم به نبات و سپه بر عدد
رءوس ایشان مستقیم است فلحا حابه الی الغریب وان لم یستقم فاحرب و فقی رءوس من یرو
مخیر فرض من لا یرو علیه و اگر مستقیم نباشد آن باقی بر عدد رءوس من یرو علیه ضرب
کنن و فقی رءوس من یرو علیه را در مخیر فرض من لا یرو علیه ان و اقل رءوس هم اباقی
اگر میان آن باقی و رءوس من یرو علیه موافق باشد پس آنچه حاصل شود تصحیح مسئلہ ایشان است
کند و نسبت نبات اقل مخیر و فقی زود که من لا یرو علیه است درین مسئله چهار است یکی را دویم
بزود و سپه باقی را به نبات دادیم و میان سهام و رءوس ایشان موافق ثلثی یا فتمت ثلث
رءوس را که دو و شصت ضرب کردیم در چهار است شرفه تصحیح دو را دویم بزود و شش را
دویم بدو ضربان هر یکی را یکی والا و اگر رءوس ایشان موافق نباشد فاحرب کل عدد رءوس
فی مخیر فرض من لا یرو علیه پس ضرب کن سه عدد رءوس من یرو انرا در مخیر فرض من لا یرو
علیه تا المبلغ تصحیح المسئله پس آن مبلغ را که از صورت موافق یا میانته حاصل شود تصحیح
مسئله است که زود و غنی نبات اقل مسئله از دو واژه است پس رده کرده و شود آنرا چهار که اقل
مخیر زود است و یکی را دویم بزود و سپه را دویم بدو ضربان بعد از آن به بونیه میان
یا فتمت به رءوس را ضرب کردیم در اصل مسئله که چهار است است حاصل شرفه تصحیح مافی ابید
زود یکی رءوس و یکی مثل سه مثل صورتی را که پنج است دادیم بوی مافی ابید نبات سپه

در دوستان پنج سهم به پنج ثلثه اخاص بس هر یک را ثلثه اخاص مضروب که سه سهم در اول
 که مجموع پانزده شد و الرابع ان یکون مع الثانی من لایرد علیه قس چهارم از ان قس است که
 باقی ثانی که من برد علیه از اول صس با پشتر بشد زوج باز و هر یک باقی قاسم باقی من
 مخج فرض من لایرد علیه علی مسئله من برد علیه فان استقام ضما رس قسمت کن اخیر من را
 که باقی مانده است از مخج فرض من لایرد علیه رس اگر مستقیم باشد آن باقی بر مسئله آن
 مضروب حاصل می شود و احصای بجز نیست و هذا یعنی اینک گفتیم که باقی از فرض
 من لایرد علیه مستقیم بر مسئله من برد علیه فی صورت واحده در یک صورت است و بس
 نمی ان یکون لزوجان الرابع و الباقی بین اهل ال اول ثلثا و آن مسئله است که زوجین
 زن از اربع باشد از ترک و باقی که سه اربع دیگر است در میان اهل زوج سه حصه باشد
 و آن صورت است که مذکور می شود که زوج و اربع جدات و بست اخوان لام اقلی مخج فرض
 من لایرد علیه که زوج است درین مسئله چهار است بس بعد از آن زوج حصه خود را که ربع است
 گرفته سه دیگری ماند و سهام جدات و اخوان لام سه می شود از برای اهل جدات را
 سه سهم است و اخوان لام را ثلث و سه باقی بر سهام من برد ان مستقیم است اما میان نصیب
 جدات که یکی است و میان دروس ان ثانی است بس دروس اربعه ان را موقوف
 ساختیم و میان نصیب اخوات که دو است و دروس ان که شش است موافقه است سه را موقوف
 ساختیم و بعد از ان میان دروس موقوفه چهار حال ملاحظه کردیم مابینه باقیم بس و فوق دروس
 اخوات را که سه است ضرب کردیم در چهار دوازده شد بعد از ان دوازده را ضرب کردیم در اهل مسئله
 که چهار است چهل و هشت شد ثلثه السطح بعد از ان ثانی اید زوج را است که در بر و دروس او مثل
 یافته مثل مضروب را که دوازده است و ادم بوی و مانی اید جدان نیز یکی است و نسبت یکی
 چهار ربع است بس هر یک را ربع مضروب که سه است و ادم مجموع دوازده شد و مانی اید اخوان
 دو است و دروس ان شش و نسبت دو بنش ثلث بس هر یک را ثلث مضروب که چهار است
 میدیم مجموع بست چهار میشود و ان لم یستقم فاضرب کلک مسئله من برد علیه فی مخج فرض
 من لایرد علیه فالجمله مخج فرض الوثیقین و اگر مستقیم باشد باقی مخج فرض من لایرد علیه

نصف

بدرود من برود علیه بس حرب که جمع مسئله من برود علیه با در مخج فرض من لایرد علیه بس از مبلغ
که از این حرب حاصل شد مخج فرض فریق من لایرد علیه و مخج فروتن من برود علیه است کار مع
زوجات و نسع بنات و پست جدات زوجات را غنیمت و بنات را املتان و جدات
را حدی بس مسئله از بست چهارمی شود از برای امل از نوع اول غنم بعضی مختلط شده
بعد از آن ملاحظه میکنیم مسئله ردی می شود بس از اول مخج فرض من لایرد علیه که پشت است
می بماند غنم آن که یکی است بزوجان میدهم و مابقی که هفت است بر مسئله من برود آن که پنج است
مستقیم نیست بلکه میان است بس جمع مسئله من برود علیه که پنج است در مخج فرض من لایرد علیه
که پشت است حرب میکنیم جملا حاصل شد بس این مبلغ فروتن فریق منی شد بعد از این می باید داد
شد که نصیب هر فریق هفت است و آنرا مصاره بنیان میکند باین قول خود که تمام حرب
سهام من لایرد علیه می مسئله من برود علیه بعد از آن حرب کنی سهام من لایرد علیه را در مسئله
من برود علیه بس که از این حرب حاصل میشود نصیب من لایرد علیه خواهد بود از مبلغ مذکور
و سهام من برود علیه ضمایبقی من مخج فرض من لایرد علیه یعنی حرب کنی سهام من برود علیه را
در آنچه باقی مانده است از مخج فرض من لایرد علیه و آنچه از این حرب حاصل شود نصیب من برود
علیه خواهد بود بس مسئله مذکوره نه با آنرا یکی بود بس چون او را پنج که مسئله من برود علیه
است حرب کردیم پنج حاصل شد بس آن جملا نصیب زوجان میشود و دختران را از اصل مسئله من
برود آن چهار بود بس چون آنرا در مابقی مخج فرض من لایرد علیه که هفت است حرب کردیم هفت حاصل
شد بس آن از جهل نصیب بنات می شود و جدات را از مسئله من برود علیه یکی بس چون آنرا
حرب کردیم در هفت هفت می شود بس آنرا اجرات دادیم باین عمل فرض من لایرد علیه و فرض من
فریق من برود علیه مستقیم شد اما بر اجاد و فریق باین عمل مستقیم نمی شود بلکه احتیاج باصول
سبق دارد بس از این جهت گفته مصاره که وان انکس علی البعض او الجميع صحیح مسئله بالاصول
المذکوره یعنی اگر منگس شود سهام که حاصل شده است از مخج فروتن فریق منی بر بعضی یا بر
جميع نصیب کن مسئله را باین هفت اصل که در باب صحیح مذکور شده بس در صورت ما سخن فریق
نصیب چهار زن از جهل پنج بود و نصیب دختران بیست و هفت و نصیب شش مرد هفت

بدرود من برود علیه بس حرب که جمع مسئله من برود علیه با در مخج فرض من لایرد علیه بس از مبلغ
که از این حرب حاصل شد مخج فرض فریق من لایرد علیه و مخج فروتن من برود علیه است کار مع
زوجات و نسع بنات و پست جدات زوجات را غنیمت و بنات را املتان و جدات
را حدی بس مسئله از بست چهارمی شود از برای امل از نوع اول غنم بعضی مختلط شده
بعد از آن ملاحظه میکنیم مسئله ردی می شود بس از اول مخج فرض من لایرد علیه که پشت است
می بماند غنم آن که یکی است بزوجان میدهم و مابقی که هفت است بر مسئله من برود آن که پنج است
مستقیم نیست بلکه میان است بس جمع مسئله من برود علیه که پنج است در مخج فرض من لایرد علیه
که پشت است حرب میکنیم جملا حاصل شد بس این مبلغ فروتن فریق منی شد بعد از این می باید داد
شد که نصیب هر فریق هفت است و آنرا مصاره بنیان میکند باین قول خود که تمام حرب
سهام من لایرد علیه می مسئله من برود علیه بعد از آن حرب کنی سهام من لایرد علیه را در مسئله
من برود علیه بس که از این حرب حاصل میشود نصیب من لایرد علیه خواهد بود از مبلغ مذکور
و سهام من برود علیه ضمایبقی من مخج فرض من لایرد علیه یعنی حرب کنی سهام من برود علیه را
در آنچه باقی مانده است از مخج فرض من لایرد علیه و آنچه از این حرب حاصل شود نصیب من برود
علیه خواهد بود بس مسئله مذکوره نه با آنرا یکی بود بس چون او را پنج که مسئله من برود علیه
است حرب کردیم پنج حاصل شد بس آن جملا نصیب زوجان میشود و دختران را از اصل مسئله من
برود آن چهار بود بس چون آنرا در مابقی مخج فرض من لایرد علیه که هفت است حرب کردیم هفت حاصل
شد بس آن از جهل نصیب بنات می شود و جدات را از مسئله من برود علیه یکی بس چون آنرا
حرب کردیم در هفت هفت می شود بس آنرا اجرات دادیم باین عمل فرض من لایرد علیه و فرض من
فریق من برود علیه مستقیم شد اما بر اجاد و فریق باین عمل مستقیم نمی شود بلکه احتیاج باصول
سبق دارد بس از این جهت گفته مصاره که وان انکس علی البعض او الجميع صحیح مسئله بالاصول
المذکوره یعنی اگر منگس شود سهام که حاصل شده است از مخج فروتن فریق منی بر بعضی یا بر
جميع نصیب کن مسئله را باین هفت اصل که در باب صحیح مذکور شده بس در صورت ما سخن فریق
نصیب چهار زن از جهل پنج بود و نصیب دختران بیست و هفت و نصیب شش مرد هفت

و میان

زمین سما و در دوسیمه آنها مابین است و دوسیمه موقوفند بعد از آن میان راه و ^{چهار}
 حال ملاحظه کردیم میان راه و دوسیمه جوان و در دوسیمه جوان موافق لغت است لغت ^{را}
 در آن دیگر ضرب کردیم دوازده شد بعد از آن دوازده را بر دوسیمه نبات ملاحظه کردیم موافق نشد
 یا قبیح شد احدی را در آن دیگر ضرب کردیم شش شد و این مضروب شد بعد از آن شش
 مضروب کردیم در جهل نیز او جهل شد و جهل شد ^{التصحیح} بعد از آن بیاید و آنست که هر فرقی را
 هم نیز سه و هر فرقی را سه میرسد و چون دانستیم هر فرد مستندم دانستیم هر فرقی
 بود گفتا بان کردیم مافی البیدر و جوان از جهل پنج بود و در دوسیمه ایشان چهار نسبت پنج به
 چهار مثل و در پنج است هر یک را مثل مضروب و ربع مضروب که جهل پنج است میدیم که مجموع
 صد بیست و دو شود مافی البیدر نبات از جهل سیزده است نسبت بیست و بیست و سه است
 امثال و شش است هر یک را ثلاثه امثال مضروب و شش مضروب میدیم که مضروب سنی و
 شش ثلاثه امثال و شش آن صد و دوازده است پس هر یک از دختران را صد و دوازده
 میدیم و مافی البیدر حدیث هفت است و در دوسیمه ایشان شش مثل مضروب بود که مضروب
 که جهل دویست هر یک دادیم **باب** مقاسمه الجدا این بابی است در قسمت ترک میان

جد و برادران و خواهران بر دای امام محمد و امام ابویوسف در همامه قال ابو یوسف
 و من تابعه من الصحابة رضي الله عنهم بنو الاعيان و بنو العلات لا يرثون مع الجدة
 انه حضرت امير المؤمنين ابو یوسف صدیق رضی الله عنه و آنکسانی که تابع اند از اصحاب
 منی این عیال و اس و سر و اسن عمر و حذیفه و ابی سعید الخدیی و ابی س کعب و معاذ جهلی
 و ابی موسی الاشجری و عائشه و غیرهم رضی الله عنهم که برادران و خواهران اعیان
 و برادران و خواهران بری میراث نمی برند مابدر بر خبا که مابدر میراث نمی برند بلکه
 همه حال را جدی برد و بند خورا کهنه زده و به بعضی نفع فتوی بر قور الحنیفه است
 و حال زید بن ثابت بر تون مع الجدة و هو قولها و قول مالک و الشافعی رحمه الله و گفته است
 زید بن ثابت رضی الله عنه که بنو الاعیان و بنو العلات میراث نمی برند باجد و ابی قور
 اعابین و مالک و شافعی است رحمه الله و دلیل مذهب امام اعظم در اینست که

جدول نسبت سوی نسبت مثل این است در نسبت نسبت ضایک این است در نسبت
 عدم این جای این اعتبار میکنند جدول این باید که نزد عدم اب بجای این اعتبار
 کنند و دیگر آنکه از این جناس مشهور است که گفته است ایازیدین ثابت پر نیز نما
 کنند که اگر که میگرداند این این را این و نمی گرداند بر بر برابر و دلیل
 قور زیدین ثابت است که برادران و بعد سه بواسطه این نسبت می
 یابند نسبت اینان نسبت علی السویه باشد براند صحابه و تابعین رضوان
 الله علیهم اجمعین در حق هر خلافت بسیار است و بعضی توفیق کرده اند که با اصلا
 حوار نگفته اند و در آن باب سخن شاد جهان این کتاب در از شده است و
 فایده معتدیه با نسبت در آن پس بنابراین آن حکایات را مختصر آورده شد
و عند زیدین ثابت للجمع لهو بنی الاعیان والعلات اخصی الامرین منها
المقاسمة و من ثلثت جمع المال و نزد زیدین ثابت هر جدول با بنی الا
عیان و بنی الالعالات بهترین دو امر است که یکی مقاسمه است و دیگری ثلثت جمع
مال بشرط آنکه با اینان صاحب فرض باشد صورتی که مقاسمه بهترین است مثل
آنست که با جدول برادر باشد یا دو خواهر هر را که بمنزله برادر فرض کردیم آنست که میان
جد و برادر یا دو خواهر مناصفه می شود و اگر ثلثت جمع نیز بهیم در این صورت از یک
حصه یک حصه بوی خواهیم داد و این ظاهر است که نصف از ثلث بهتر است و اگر ثلثت
جمع مال بهترین است مثل آنست که با جدول برادر باشد در صورت مقاسمه جدول به مال
میگردد و در صورت ثلثت جمع از یک حصه یک حصه میگرد و اگر مقاسمه و ثلثت هر دو
برابر باشد هر کدام که خواهیم میدهم ضایک با جدول و برادر یا چهار خواهر باشند و تقسیم
المقاسمة ان کوی الحد فی المقاسمة بکمال الاضوة و تقسیم مقاسمه آنست که کرد اینده شود
 جدول در قسمت مثل یکی از برادران برین و هم که در قسمت جدول مقدار جدول یک برادر
 جزئی دهند و در مقدار جدول یک خواهر و آن حکمت آنست که جدول من وجه مشابه
 این است و من وجه مشابه این پس درجب اولاد ام جدول را یک اب داده اند و در قسمت اول

مثل این

اختیار کرده اند و بنو العلات بر ضلوت فی القسمة مع بنی الاعیان احزار اللجید فاذا
 اخذ الجبر نصیب بنو العلات کم خون من البین هائین بغیرتی و مدار در آن و هو این
 بر روی را در آورده می شود در قسمت با بنی الاعیان از جمله فرزندان برادر
 ابن بعد از آن که جبر نصیب خود را گرفت بنو العلات از میان بیرون می روند تا امید بی
 چیزی و این بنا بر آنست که بنو العلات با وجود جد صراثت می نهند نزد بیون
 ثابت اما با بنو الاعیان محبوس میگردند پس از جمله احزار جمله فایده بنو الاعیان
 برین وجه ملاحظه فرموده اند و الباقی بنی الاعیان الا اذا کان بنی الاعیان اخذ
 واحده اخذت فرضها نصف کل بعد نصیب الجرفان بقی شی بنی الاعیالات والا
 فلا شی لهم و آنچه باقی ماند از ترک بعد از نصیب جبر من بنی الاعیان را است و بنی
 العلات در بیخ وقتی چیزی نمی رسد مگر در وقتی که از بنی الاعیان یک خواهر باشد
 که در آن وقت آن خواهر فرض خود را که نصف کل مال است گرفت بعد از نصیب جبر من
 باقی می ماند پس آن باقی از آن بنی العلات می شود و مراد بقول مصداق است اذا اخذت فرضها
 مقدار فرض او است از برای آنکه اخوات بسبب جبر عصبه میگردند نزد بیون ثابت
 رض مگر در مسئله اگر یک بعد از این خواهر مذکور شد و این صورت که از برای بنی العلات
 بعد از نصیب بنی الاعیان و بعد از نصیب جبر من باقی می ماند اینست که چهار ذکر کرده
 کرد و اخت لاب و ام و اختین لاب و بنی للاختین لاب عشر المال و بیع من عشرین
 مثل آنکه از بیعت و ارث جبر مانده است و اخت لاب و ام و اختین لاب بنی برای اختین لاب
 عشر مال باقی می ماند و از بیعت صحیحی یا بعد از برای الکر در صورت تقاسم جبر جبر
 بهتر از بیعت است پس جبر را یک دفعه فرض کردیم در مسئله پنج اخت جمع شدند دور ادا دم
 جبر و نصف کل را که دو و بیع است دو ادم بافت عینه پس بیع سهم باقی ماند در مسئله که
 نصف آمد و هر گاه در مسئله که بیع بیعت آید اینجا قاعده آنست که اقل محضی که در
 در اصل مسئله ضرب می باید کرد محض نصف دو است و در ضرب کردیم در بیع ده شد چهار را
 ادا دم جبر و بیع را ادا دم بافت عینه و یکی باقی را با اختین لاب یکی را بده و میانند یافتیم

در یکجا ادا دم
 اختین را در بیع

دو در ضرب کردم درده بست شد فند ^{التصحيح} بست را و ادایم محدود را بافت
 و ام و دورا بافتی لای هر یک یکی و ممکن است که این مستور را برین وجه تصحیح کنم از
 پنج نصف بافتی رسید و هر یک را در پنج غیر سه یک ربع آید اقل پنج ربع را که چهار
 در پنج ضرب کردم بست حاصل شد و طریق تقسیم همانست که مذکور شد و لو كانت
 فی هذه المسئلة اذنت لای لم یبق لها شیء و اگر بماند درین مسئله یک چهارم بر روی چایگان
 دو هوا هر پنج جز نایق می ماند از برای آنکه مقاسمه جدر را انقض است پس جدر را دو
 اذنت فرض کردم و دو اذنت دیگر نیز بستند مسئله را از چهار سبب فتح دورا بجز
 دو ام و نصف کل را بافت عین از برای اذنت لای جز بر ثمانه اگر شش کوبید که
 چهار برای اذنت لای یک سهم عول می شود چنانکه در مسئله گذریه میگویم که از برای
 آنکه اذنت لای عصبه میگردد جدر نیز درین ثابت رضا و از برای عصبه عول می باشد
 و لولا اضطرارهم ذو سهم فللی سمننا افضل الامور الثلثة بعد فرض ذی السهم فی
 هر گاه که مختلط شود با بنی الاعیان یا بنی العلات و با جدر یا با سهم ایشان ذو سهم
 ملاحظاتی باید کرد که مر جدر درین صورت از امور ثلثه که مقاسمه و ثلث مایستی و
 صحیح کلام بهترین بعد از ادای فرض ذوی سهم اما المقاسمه یعنی آن صورتی که مقاسمه
 بهترین است که فرض و جدر و اذنت جدر نیز یکدفعه فرض کردم اصل مسئله از ذوی شود یکی داد
 بزود و یکی بجز و یکی باخ و اذنت که بمنزله و اذنتی بود و میان این سه دورا در دو
 ضرب کردم چهار شد دورا بزود و لوم و هر یک از جدر و اذنت را یکی داد و حضرتیه متوا
 از پس جمع ظاهر است و از ثلث مایستی نیز بهترین است بنا بر آنکه مسئله از دو برتری است
 و یک برتری که حصه جدر در این ثلث ندارد قاعده آنست که هر گاه که مایستی مسئله
 صاحب فرض ثلث نباشد اقل پنج ربع ثلث را که سهم است در این مسئله ضرب میکنند بر این
 مسئله از شش می شود و جدر بعد از فرض ذی سهم یک برتری برین مقاسمه است
 ثلث مایستی نیز بهترین است و اما ثلث مایستی که در حده و اعونین و اذنت و اما آن
 صورتی که ثلث مایستی بعد از فرض ذوی سهم بهترین است از پس جمع و مقاسمه است

دست
 دست
 دست

مابقی

از قیمت جدا ماند و جدا و دو برابر و یک خواهد دو و افضلیت آنست که نیز تقدیر
 این چه تقدیر مسکه از شش می شود بعد از آن که بر سر را بجزه دادیم پنج باقی ماند تا
 بقی سه و اقل خرج ثلث که بگیم از ضرب کردیم در شش هر زده شد سه را که فرض
 شده است بوی دادیم و ثلث مابقی که پنج است بگردادیم و هر یک از برادران را چهار
 ادم و خواهر آنرا دو ادم و بر تقدیر مقایسه مسکه از شش می شود و هر را از جمله
 و ده مرسد از برای آنکه هر گاه که جدا را بجزه یک از فرض کردیم پس یک جدا
 اندر چه برادر و یک خواهر از شش یکی که رسد است بجزه دادیم و پنج هفت میان
 است هفت را ضرب کردیم در شش جمله دوی شود مانی ابده جدا یکی بود و راست یکی
 مثل مضروب که هفت است بوی دادیم و مانی ابده برادران پنج و نسبت پنج و هفت
 سه اسباع پس هر یک از بی ثبات را پنج دادیم پس برین تقدیر جدا را از جمله دو
 ه مرسد و ظاهر است که پنج از هر زده کمتر است از ده از جمله دو و بر تقدیر بیسی
 مع نیز مسکه از شش می شود یکی را بجزه باید داد و یکی دیگر را بجزه چهار مابقی
 رس و س عصبیات که پنج اند مسقیم نیست پس پنج را ضرب کردیم در شش می شود و ما
 بید جدا که یکی است ضرب میکنیم در مضروب که پنج است پنج میشود و همچون مقصود ظهور ثبات
 ضعیف جدا است بر تقدیر و آن ظاهر شد تفصیل نصیب دیگران کرده شد و مقرر است
 که از هر زده پنج کمتر است که از بی پنج و اما پس جمع المال کرده و بخت و بخت
 اما آن صورت که سدی جمع مال بهتر از مقایسه و ثلث مابقی است که آنست که از مدیت و ارث
 جدا ماند و جدا و یکد خرد و دو برابر اصل مسکه از شش می شود جدا و جدا هر کدام را یک تیر
 مرسد و بنت را سه تیر مرسد یکی باقی ماند و یکی بد و میان است دوی در شش دو از ده
 می شود هر یک از جدا و جدا و تیر مرسد از ده و از ده و در خرد آنرا شش تیر و هر یک از
 برادران را یکی و بر تقدیر مقایسه نیز مسکه از شش می شود یکی بجزه میدهم و سه بر خرد
 دو و یکد و اخون و دو سه میباشد است سه را ضرب کردیم در شش هر زده می شود
 از هر زده جدا و هر یک از برادر آنرا دو مرسد و مقدر است از ده و از ده و با هم

م

بسیار

از دو جهت از پزده و بر بعد نندت مابقی نیز اول مسئله از شش میشود یکی ^{میدانیم} یکجمله
و نیم نه هفت و دوی باقی را نندت صحیح نیست چه را که در شش ضرب کردیم نیز پزده
نی نشود و بعد از آن که خنده و در ضرب فرض خود را که از دوازده است گرفتند شش باقی
نی مانند نندت آنرا که دو است بوی دایم و ظاهر است که از دوازده دو بهتر از دوازده است
از پزده و از میان نندت الباقی چیز الی حد و پس الباقی نندت صحیح ظاهر است
الثبت فی اصل المسئله و هر گاه که نندت با باقی بهتر باشد مر جبراً و نهایت باقی را نندت
صحیح پس بزن صحیح نندت را در اصل مسئله چنانکه تحقیق کردیم در مسئله گذشته که نندت باقی
بهتر بود مر جبراً از مقاسم و پس جمع نیز بدانکه مقایسه این فی نماید که این قاعده را
کردیم ندمسئله مذکوره ما الکه در وقتی که در مسئله مذکوره محتاج باین قاعده است
شش ما معلوم بودی فان ترک جبراً و در جاب و بنتا و احقا و ابا و اما و انا و انا
للجبر و یومر المسئله الی نندت عشر و لاشی الا لافه پس اگر از میت جبراً ماند و سنوهر و
دختر و مادر و یک خواهر عینیه مایک خواهر برری سکن مال بهتر است مر جبراً از
سه و از نندت مابقی و عول میشود مسئله تا سیزده و جبری نمی رسد مراخت را از
و اصل مسئله از دوازده اند برای اند و جمع و نندت و سکن آمده است و اقل خرج که از آن
فروض برری آید دوازده است پس را دادیم بزوجه و شش را دادیم به بنت و در داد
بجای دیگر باقی ملزمه از برای جبراً سکنی باید که دو باشد پس یکی عول میکنند تا سیزده
شود دو از برای خواهر جبری باقی نمی ماند از برای آنکه او با دختر عصبیه شده است
هر گاه که مسئله حولی می شود عصبیه را جبری نمی رسد و سکن مال بهتر است مر جبراً
برای آنکه بران تقویر از سیزده دو میکند و بر تقویر مقایسه هر وقت که زوج
دوازده است را گرفت و دختر شش را و مادر دو را از برای جبراً بمنزله دو اخذ
و از برای اخذ یکی باقی می ماند و سه را ضرب میکنند در دوازده صحیح شش می شود
پزده را بنت میکند و زوج نه را و مادر شش را پس باقی می ماند دو را جبراً
و یکی را اخذ و مقرر است که از سیزده دو بهتر است از برای آنکه از سه شش دو

بسیار

بر اندر

بقدر ثلث مابقی نیز اهل سکه ازد وارد شود و بسی شش میسر از برای آب که
 بد از ادای فروغ صاحب فرضان یکی باقی مانده و اندک صبح نیت بعد از
 اقلی نیت در دو راه ضرب کردیم شش می شود در این زوج و در آن
 نیز در راه نیت و شش را با نیت نیت را که یکی است یک میسر و دو باقی را
 نیت و در سه دو از سزده ظاهر است نسبت به نیت شش اگر گفته شود که
 در سزده از مسایلی است که سزده است مر جود از مقامه گوشت مابقی و از
 برای نیت از این منالی نمود پس ذکر آن اینجا می آید فایره می نماید جواب میتوان گفت
 که در ذکر آن یک نوع فایره است و آن فایره است که خواهر عینه با ظاهر بدر
 اگر چه که محبوب نمیکرد و اما در بعضی مسایلی بنا بر عارض میراث می برد جناب
 در این مسکه واقع شده است و آن خواهر عینه است و بدان سبب محروم شده
 بنابر آنکه مذکور شد و احکام از زمین ثابت رضا علی لاجل الاخت لای و ام اولاب
 صاحب فرض مع الحد الانی مسکه الا کدریه بدان این را که زمین ثابت و
 نمی گردانند اخت عینه را با اخت لای را صاحب فرض ما جد مکر در مسکه کدریه
 که درین مسکه او را صاحب فرض میگرداند ما جد و پس زوج و ام و جود و اخت
 اولاب و ام اولاب فللزوج النصف و للام الثلث و للجد السدس و للاخت
 النصف ثم یضرب الحد نصیب الی نصیب الاخت و این مسکه کدریه است که از میت
 زوج و ام و جد و اخت عینه با اخت لای مانده باشد پس زوج را نصف است
 و ام را ثلث و جود را سدس و اخت را نصف بعد از آن ضعیف میکند جود را
 با نصیب اخت و قسما لذلک مثل هذا الاثنین پس قسمت میکند جود و اخت
 نصیب جود را لذلک مثل هذا الاثنین معی و و شش را جد میگیرد و یک شش را اخت
 لان الحواصی غیر لجد و این ضعیف کردن و بعد از آن قسمت کردن از برای است
 و تقوی را سخته و این مسکه کدریه اصل آن از شش است از برای اب که نصیب و ثلث

بش

و در کس جمع شده اند و عول می شود تا نه از برای آنکه زوایا را از منتهی است و ما
 دو وجه را یکی و از برای اخت که حق اولیقت است جزئی باقی می ماند پس به عول
 می باشد و نه می شود پس جدا یکی رسد و اخت را به بعد از آن ضم کرده شد
 این هر دو نصیب را چهار شد و جدا نیز دو اخت فرض کردیم چهار به مابقی
 است و در سنان نیز اگر چهار است ضرب کردیم در اصل مسئله که نه است پس بست و پیوسته
 شد و مصداق است کرد آن و گفت و بیه می شود و عشقش به زوایا
 نه میرسد و ما در این پیش میرسد و نصیب جدا اخت را که با هم ضم کرده شده
 بود چهار بود چون آنرا در مضروب ضرب کردیم دو وارد شد است را جدا و اولم
 و چهار را بخوابه بست بهفت را تمام شد اگر گفته شود که چون است که اخت را
 در مسئله که گذشت صاحب فرض نکرد اینند و درین مسئله صاحب فرض اخت را
 کرد بند میگویم که درین مسئله چون بست بود و بدان سبب اخت عهد شده بود
 دیگر صورت نداشت که او را صاحب فرض کرد اند اما درین مسئله جزئی مانع نیست
 از صاحب فرض بودن او بسمیت همه مسئله ادریه لانها واقعه امر او
 می باشد اگر نامیده شده است این مسئله را مسئله ادریه از برای آنکه این مسئله
 واقعه زنی است از قبله بنی اجدد و بعضی گفته اند که منسوب است بشخص از قبله
 بنی اجدد باین مناسبت که آن شخص مذهب زیدین ثابت را خوب میدانست
 در فرایض و فقه المکذ مروان این مسئله را از وی پرسیده و او خطا کرده در
 جواب آن بعد از آن مسئله ادریه نام این مسئله شده است و اصل عراق این مسئله
 غیر نام کرده اند از جهت شدت آن و لوکان مکان الاخت از او افتان
 طاعول و لا ادریه و اگر بجای خواهر درین مسئله یک برادر یا دو خواهر
 باشند پس مسئله بی عول خواهد بود و بی ادریه در وقتی که برادر یا خواهر است
 بنا بر آنکه کس کمتر است جدا و مسئله از منتهی است پس را بیشتر خواهر است
 و دور با دور و سبب را که یکی باقی است و اولم جدا و از برای آنکه خصیصه است جزئی باقی می ماند

چهار

و جدا

و خدرا از سکن چهری کم نمی توان داد با جماع و اگر دره نیز نیست از برای آنکه بود در عصبیه است
 و او را صاحب وقت اعتقار نمی توان کرد پس او را محروم می باید بود و البته بخت
 خواهد در اگر دره که او صاحب است نصیب او را ضرورت است عول کردن و در
 وقتی که دو خواهر باشند نیز عول است اگر یکی از آنها دو خواهر مادر را از نث
 بسکس می برند و نسد از نث می شود پس شمر از آب می چسبند و مادر را یکی
 و خدرا نیز یکی پس از برای اهلان یکی باقی می ماند و یکی برود و مستقیم نیست پس
 عول در دو سال از ضرب کردن در اصل مسکه دو از ده نث است که در عول بخلای
 اگر دره که در اینجا از برای اخذ چیزی نمانده و اگر دره نیست از برای آنکه اصول
 زید استی مسقیم است **باب المناجی** مناسبی در بیغته مناعله است

از نثی نفع نقل جنبان می کند نسبت کتاب یا از از له و بتدی جنبان می کند
 نسبت الرجالیج رسوم الدار یعنی زایل کرد ایندن بان نشایانها و سیرا را
 و در اصطلاح نقل سهام و رتبه است پیش از قسمت ترک بان کسی که ورثه این
 وارث اند و مصداق است عغه اصطلاحی آن کرده گفته است و لو صار بعضی الا

امرأة
مرد

نصباً میراثاً قبل الفسمة گروه و بنت و ام خوات الزوج قبل الفسمة یعنی نطفه
 و ابوین نجات البنت عن اسی و بنت و جدت نجات الخده عن زوج و اهلون
 اگر بعضی از نصیبها و رتبه میت اول میراث کرد و پیش از آنکه ترک میت اول را در میان
 ورثه او قسمت کرده شود مثل آنکه زنی فوت شد اول و از وی و ارث شوهر و یک
 دختر و مادر ماند بعد از آن شوهر که یکی از ورثه میت اول است پیش از قسمت ترک
 میت اول فوت شد و از وی و هم وارث یک زن ماند و مادر و پدر پیش از قسمت
 ترک دختر که از ورثه میت اول است فوت شد از مادر و دو سیر و یک دختر
 و مادر مادر که همان مادر میت اول است ماند پیش از قسمت این مادر فوت نیز
 ترک از وی و ارث شوهر و دو برادر عینی یا دو برادر برری ماند و پس بدانکه
 این قاعده در مصداق از برای تصحیح مسکه مناسبه ذکر می شود و نیز در صورتی است که

ورنه میت با بعضی غیر ورنه میت اول باشند مادریست تفاوتی پیدا شود
 اما اگر ورنه میت ثانی همان ورنه میت اول باشند در قسمت تعیین نرود مال را
 در اول بر همین ورنه که موجودند قسمت می یابند چنانکه مروی فوت شد
 و از وی وارث دوسر و سه و غیر مانند که همه از یک مادر نیز هستند قبل
 التمسه یکدیگر فوت شدند و از وی وارث همین دو برادر و خواهر مانند
 تیر که با او اولاً میان این ورنه موجودین از نشن نیز لکن کوش خط الا نشانی
 قسمت میکنند گویا که میت ثانی در میان نبود الاصل و نه آن بیع مسئله میت
 الاصل یعنی قاعده در آنکه مذکور شد از کوریدن بعضی بقیه سایر اثباتش از
 قسمت عزیزان صورت که حالا ما ذکر کردیم آنرا آنست که نصیحه کنی تو مسئله
 میت اول را بقواعد که در باب نصیحه مذکور شده و بعضی سهام کل وارث و برهی
 سهام هر وارث را ازین نصیحه نصیحه کنی بعد از آن نصیحه کنی تو مسئله
میت ثانی را با آن قواعد نیز و نظرمایی مانی بیره من از نصیحه الاصل و بین نصیحه
الثانی ثلثه احوال و نظرمایی مانی بعد از نصیحه اول و میان نصیحه ثانی به حال که
آن اقامه عمارت از مماثلت است و موافق و مباحثه است فان اسقامه مانی بیره علی
الثانی فلاحا جمالی القرب بس الرحانی البید میت اول مستقیم اند سبب مماثلت بر
نصیحه ثانی احتیاج بقرب نیست و آنرا بهما حرافت میکند اربع از برای آنکه نصیحه اول
اینجا بمنزله اصل مسئله نسبت نصیحه ثانی و نصیحه ثانی بمنزله ردوس مقبوم علم
نومانی البید میت ثانی از مسئله اول بمنزله سهام این ردوس مفروضه از اصل مسئله و اگر
میان سهام و ردوس مماثلتی بود مقصود حاصل بود و احصای بقرب خود پس اینجا
بیزیران وجه است که مسئله زوج در مسئله مذکوره سبب بمانی البید اول از نصیحه اول
اندر برای آنکه در وقتی که امزاده فوت شد و از وی وارث شوهر و دختر و مادر مانند
اصل مسئله در اول ازدواج و همیشه از برای آنکه در مسئله ربع است و نصف و سکن به
رابع گرفت و نشنید دخترم و را مادر یکی باقی ماند معلوم شد که مسئله روی است و در

بسیار

بسیار

میان

مسئله

مسئله من لا یرد علیه نهت بسرد کرده شد مسئله را باقی بخرج فرض من لا یرد علیه که چهار است
 یکی را زنی گرفت و آن هم که باقی ماند بر سهام من برد آن که چهار است مستقیم نیت بلکه
 میان بقیه و چهار مابینه است پس این سهام از بیع من برد آنرا ضرب کردم در اقل بخرج
 فرض من لا یرد علیه که نیز چهار است شش نهم شد پس شش بر چهار میگیرد و دو هزار
 میگیرد و بعد از آن که شش فرض شد و از وی وارث بگذرد و او را در مانده مسئله
 این از چهار می شود از برای آنکه در مسئله نصف است و ثلث پایینی و باقی پس یکی را
 دویم بر آن و یکی عا دزد و دویم بر چهار شد بعد از آن میان نصف و مان لا یرد ملاحظه
 کردم استقامه یافتیم پس احصای نضیب شد و آن لم یستقم و اگر مستقیم بنامانی
البدیت دوم از تصحیح اول بر تصحیح دوم فانظر ان كان بينهما موافقة فاحترس
 و فوق التصحیح فی جميع التصحیح الاول فیس بقاعده که در باب تصحیح گذشته که
 هر گاه که سهام طایفه برشان گیرند و میان سهام در و س اینان موافقه باشد یعنی
 عدد در و س را در اصل مسئله ضرب می باید کرد پس درین جایز بر آن وجه عمل میکنم
 چون تصحیح ثانی اینجا بمنزله در و س است و تصحیح اول بمنزله اصل مسئله پس حاصلی
 شود مبلغ که تصحیح می باید از آن برد و مسئله چنانکه در مسئله مذکوره که در ضرب فرض
 شده است و از وی وارث دو بر و یکد و فرض وجهه مانده اند مسئله اینان از شش
 تصحیح می باید یکی را جده می گیرد و هر یک از بر آن دو میگیرند و مانای البدیت تمام است
 و میان شش و نه موافقه نلی است پس ثلث شش را که دو است ضرب کردم در اصل
 مسئله که شش نهم است پس دو حاصل شد و این بخرج برد و مسئله است بعد
 از آن سهام و زنه بدیت اول را بیع آنانی که ایشانرا از شش نهم جزئی داده
 بودیم ضرب میکنیم در وفق مسئله از جمله اول بدیت که از دو است پس آنچه حاصل
 میشود نصیب آن وارث خواهد بود و سهام و زنه بدیت را که او را بدیت ثانی
 میگویند ضرب میکنیم در مانای البدیت که آن سه است پس آنچه حاصل میشود
 نصیب او است پس اول نصیب اول هر یک از زنه اول و فرض و یک و دو است

و عا در یکی در
 ضرب کرده
 می در شش
 ۱۴۰

ام اس صد
 در مسو اول

ضرب میکنم و بوی میدهم نصب ماد میت اول سه بود از شانزده در دو
ضرب کردیم شش شد بوی دادیم و نصیب زوجه زوجه اول را که از مانی
الید زوجه بوی رسیده بود یکی است در دو ضرب کردیم و بوی دادیم و نصیب
پدر او را نیز که دو است ضرب کردیم در دو چهار شد بوی دادیم و مر هر یک از
جده و بنت و بنت بنت را یک سهم بودند و فوق مانی الید او که سه است
ضرب کردیم سه شد و ادیم بدیشان و مانی الید هر یک از بران او بود
در سه ضرب کردیم شش شد و آن کان پنهما میبایند یعنی اگر میان مانی الید
میت از نصیب اول و میان نصیب ثانی میبایند مانند ما ضرب کل النصیب الثانی
فی النصیب الاول پس ضرب کن جمع نصیب ثانی را در نصیب اول بران قبایم که
مذکور شد در باب نصیب بر بنده میبایند میان در و س و میان سهام مثل آنکه
بجز جده که مادر متوفای اول بود فوت شده است و از وی وارث شوهر و دو
برادر یعنی مانده اند پس و مانی الید جده نه است و نصیب سه چهار است و میان
نه و چهار میبایند است پس چهار را ضرب کردیم در کل نصیب چهار است که سنی دو است
صد است است است پس این خرج مشکلی شد بعد از آن نصیب و بر
تان اول را از الجاه از سنی دو بدیشان رسیده بود در چهار ضرب میکنم و بد
شان هجده سهم و سهام و رتبه جده را که در مانی الید او که نه است ضرب میکنم
و بدیشان میماند پس نصیب زن زوج میت اول دو بود از سنی دو و آن
را در چهار ضرب کردیم شش شد بوی دادیم و نصیب پدر او چهار بود چهار را در
چهار ضرب کردیم شانزده شد بوی دادیم و مر هر یک از بران او و ضرب میت
اول را که در مرتبه سیوم مرده بود شش بود در چهار ضرب کردیم است
چهار شد پس هر یک را است و چهار دادیم و مر و دختر او را نصیب نمودیم
را در چهار ضرب کردیم و از ده ش و شوهر این جده را که در مرتبه رابع
مرده است دو بود آنرا در مانی الید جده که نه است ضرب کردیم هجده

شد

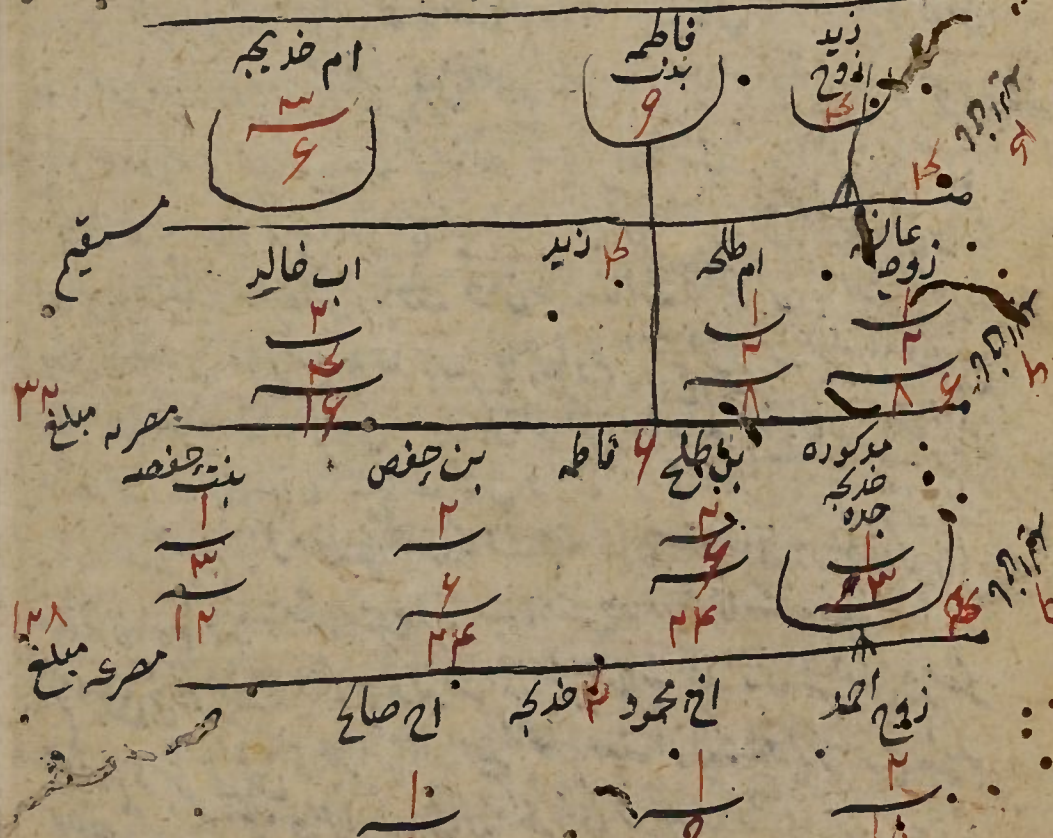
شد هر دو را بوی دادیم و هر یک از برادران و بر یکی بود در نه ضرب شد
 هر یک زنده دادیم فال مبلغ مخی مسئله نانی پس آن مبلغ که حاصل شد
 از ضرب وفق نصف نانی صصح اول یا از ضرب کل نصف نانی در صحیح
 اول مخی مسئله نانی است و هر کسی که گواهی کرد شناسی نصیب هر یک از
 و بر نه از آن مبلغ سهام مسئله اول نصیب فی المرضوب اعنی
مسئله اول نانی پس سهام ورثه میت اول را از نصف مسئله نانی
 در مرضوب که آن نصیب نانی است بر تقدیر میان اوئی و خقه یا در وفق بر تقدیر
 موافقه پس آنچه از این ضرب حاصل شود نصیب آن وراثت خواهد بود و چنانکه
 قرار داریم در تفصیل مسئله مذکوره در توافق و بنای و سهام و ورثه میت
 نانی نصیب فی کل مانی بده و سهام ورثه میت نانی را ضرب میکنی و یکی
 مانی الیه میت دوم بر تقدیر که میان نصیب نانی و مانی الیه او میانهم بود و فی وفقه
 یا در وفق مانی الیه میت نانی اگر میان نصیب نانی و مانی الیه موافقه باشد پس
 آنچه از ضرب سهام هر یک در کل مانی الیه یا در وفق آن حاصل شود نصیب آن وراثت
 خواهد بود چنانکه سابقا قرار یافت و آن بات ثالث و اگر عمر و ثالث از ورثه
 پیش از قسمت او رابع او فامس یا چهارم یا پنجم از ورثه پیش از قسمت
 فاجعل المبلغ مقام الاولی پس بگردان آن مبلغ را که نصیب یافته است از آن
 مسئله اول و ثانی بجای صحیح مسئله اول و الثالثه مقام الثانیة فی العمل و بگردان
 و پنجم مسئله بیوم را که متعلق بمیت ثالث است بجای مسئله نانی در عمل کو با
 مدارک و دوم هر دو متوجه شده اند پس مگر دو میت ثالث میت نانی
 ثم عمل فی الاربعة و الخامسة کذکر الی غیر البتہایه بعد از آن عمل میکنی در مسئله
 چهارم و پنجم همچنان الی غیر الزبایه یعنی نصف میت اول و دوم و سوم را یک
 نصیب اعتبار کن و چهارم را بجای مسئله نانی و پنجم را بجای اول و دوم
 و بیوم و چهارم را بجای اول و پنجم را بجای نانی و طریق صورت مشابه

مکونه

باین طریق است که تحریری باید



زینب ۱۶



بسیوب انقیح همین است هر چند برین نظرت زیاده شود توقع از ناظران آنست که تا

این

میتود بال را در بیت المال قال مالک و الشافعی رحمهما الله در سلسله ایشان
اینست که المعتاد در وقتی که در کتاب خود بیان اصحاب قرآین و عصبیات
کرده است بزرگ ذوی الارحام را ذکر نموده پس فرزند دادن ایشان
زیاده بر کتاب باشد هر چند وقتی باین و از سید علم فروی است که گفته اند
ملائکی لله و الخاتم و درین ماقول الله تعالی که و اهلوا الوالارحام بعضهم
اولی بعضی یعنی بعضی ایشان سزاوارتر اند بمرثه بعضی از غیر خود
مخانی بی آنکه صاحب فرقی و عصبه را تخصیص کرده باشند و در این
هم هیچ فرقی نیست میان صاحب فرقی و صاحب عصبه و میان ذوی الار
رحام که از ایشان نیست و ذوالارحام اصناف اربعة الصنف الاول سمي
بالالمیت یعنی نسبتی یا بد بسوی میت و هم اولاد البنات و آن صنف
دوم فرزندان دختران میت اند هر چند بایان روند خواه مذکر باشند خواه
مؤنث و اولاد بنات الابن هر چند بایان روند و الصنف الثانی
سمی الهم المیت و صنف دوم آنست که نسبتی یا بد بسوی ایشان میت
و هم اولاد الساطون یعنی اجداد فاسد هر چند بالاروند و المجات
الساطون یعنی جد بآء فاسدات هر چند بالاروند و الصنف الثالث
سمی الی فاری المیت و هم اولاد الاقوات و بنات الاقوة و بنو الاقوة لام
و صنف سوم از ذوی الارحام آنست که نسبتی یا بد بسوی پدر و مادر میت
و ایشان فرزندان خواهران اند هر چند بایان روند خواه این اولاد مذکور باشند
خواه اناث و خواه فرزندان خوهران عینی باشند یا فرزندان خواهران برری
یا فاری و دختران برادران هر چند بایان روند خواه دختران برادران
عینی باشند یا علمانی یا اعیانی و برادران مادر هر چند بایان روند
و اقوات و اقوة را در اول مطلق گذاشت تا شاملی همه اقسام باشند
ذکر کرم و در مرتبه اخیر اقوة را بر اول خود که لام مقیده مسافت از برای آنکه

بسران برادران عینی و بوری از عصبان اند چنانچه در مجلس قرار یافته است
و المصنف الرابع سیمی الی خدی المیت و صنف چهارم آن کسانی اند که نسبتی
پایند به پدر برادر و پدر مادریست او جدیته یا نسبتی یا بند مجاور برادر
میت و مجاور مادریست و المعانی و ایشان خوهران بر میت اند مطلقا
خواه خوهران عینیست بر میت بلکه خواه خواهران برادر بر میت و انسان
نی یا بند مجاور بر میت یا خواهران مادری بر میت و والاعمام لام
یعنی برادران مادری بر میت و ایشان نسبتی یا بند مجاور بر میت و نس
و قید لام از برای اخراج اعمام لاب و ام و اعمام لاب که از برای انکوائیان
از عصبان اند و الاقوال و الخالات یعنی برادر مادریست و خوهران مادری
روی مطلقا همو لآذک منه یدری بهام من ذوی الارحام یعنی این طوایف که
در اصناف اربعه مذکورند در امده و هر کس که نسبتی یا بند بسوی میت باشد
از جهت ذوی الارحام اند و مراد بمن یدری بهم هم آن کسانی اند که بان علوا و ان
سفلوا اشارت بان کردیم در اصناف ثلثه بدانکه مصنف ره به تقدیم اشارت
فرموده ماسک ذوی الارحام مخف درین جماعت نیستند تا مشکلی نشود با اعمام
بزر و مادریست و بیعتات انان و با اقوال و حالات ایشان و عالمه التکالیف
اعمام یعنی اعمام لام و بیعتات و حالات و اقوال و اجداد میت با آنکه این جماعت
نیز از ذوی الارحام اند از امام اعظم ره در تقدم بعضی اصناف اربعه بر بعضی
و ما بان مخلص است بس مصلحه آنرا بیان کرده میگردند روی ابوسلیمان
عن محمد بن الحسن عن الحنفیه رضی الله عنهم ان اولی بالاصناف هو المصنف الثاني
روایت کرده است ابوسلمان از محمد بن حسن و امام اعظم محمد از الحنفیه رضی الله
عنهم اینرا که نزدیکترین اصناف بسوی میت در وارت بودن از میت
مصنف ثانی است و بس که اجداد مساقطون و بیعتات مساقطات اند و ان علوا
بترشد بالاروند ثم الاول وان سفلوا ثم الثالث وان نزلوا ثم الرابع

وان سفلوا

بعد از آن صنف الاول هر چند پایان رود بعد از آن صنف ثالث هر چند پایانه
رود و روفی ابی یوسف و الحسن بن زیاد عن ابی حنیفه و ابن سماعه
عن محمد بن الحسن عن ابی حنیفه رحمهم الله ان اقرب الاصناف الصنف الاول
ثم الثاني ثم الثالث ثم الرابع کترتیب العصبیات و روایت کرده اند اما
ابو یوسف و حسن بن زیاد از ابی حنیفه و روایت کرده است ابن سماعه از
محمد بن الحسن که امام محمد از ابی حنیفه رحمهم الله روایت کرده است نزدیکترین
اصناف در برات صنف اول است بعد از آن دویم و سوم و چهارم و پنجم و ششم
عصبیات از برای آنکه در عصبیات اول است و بعد از آن بر او را و بعد از آن
اعمال و بهر حال خود به معنی نفوس برین روایت است و عندما الصنف
ثالث مقدم علی الجذاب الام و نزد امام ابو یوسف و امام محمد رحمهم الله صنف
ثانی که اولاد اجوات و نهایة اخوه و بران برادران مادری مقدم اند
بر جد که او پدر مادر است لان عندما کل واحد منهم اولی من فرعه و فرعه وان
سئل اولی من اصله میرسد برف قدسه در شرح خود نوشته اند که این
عبارت معنی حاصل شد پس این عبارت از ملحقات بعضی طلبه ماخرین است
فی از کلام شیخ و ازین جهت در شرحها قدیم یافت شده است و در حاشیه شرح
بعلامه حدیث نوشته اند باین عبارت و ذکر فی بعض الجوانب معناه آن
که واحد من الاجداد و الحیات اولی من فرعه و کل واحد وان سئل اولی من
من الاجداد و اولی من الاجداد اصل ذلک الاصل اما ظاهر خیال فی نماید که درین
عبارت نیز من وجه سخن همان است که ایشان در محلیت عبارت متنی فرموده
است

فصل فی الصنف الاول که عبارت از اولاد بنات و اولاد بنات

این اند اولهم بالمیراث اقر بهم الی المیت نزدیکترین
نزدیکترین است بجهت نسبت اولی من بنت بنت الابن
متنی و در ذکر اول است از ذکر و در برابر آنکه ذکر و در نزدیک

در شرط بخت میرسد و در شرط غیر بخت بر او واسطه میرسد و آن استخوانی الم در وجه
فوق الوارث اولی عن ولد ذوی الارحام گفت بنت ابن اولی عن ابن بنت
 البنت و اگر چه برابر باشند در مرتبه یعنی در قرب برین وجهی که سه بخت رسند
 بدو در وجه بابیه درجه مثلا اولی وارث اولی است میراث از ولد ذوی الارحام
 نحو بنت بنت ابن که ولد وارث است اولی است از ابن بنت از برای آنکه
 بنت بنت ابن ولد صاحب فرقی است و ابن بنت بنت ذوی الارحام است و
 سبب این اولی بودن است که ولد وارث اولی است چنانکه و ترجیح چنانکه بخت
صیغه می باشد بخت حکم نیمی باشد و آن استخوان در جانبهم و لم یکن فیهم ولد
وارث و اگر برابر شود در جانشان در قرب و نه باشد در میان ایشان
یا آن استخوان ولد وارث مثل بنت ابن بنت و ابن بنت بنت او کان ظلم بولد
وارث یا سمة ایشان بوارث میرسیده باشند مثل ابن بنت و بنت بنت
عقدانی یوسف و الحسن بن زباده را یعنی بدان الفروع پس نزد امام ابو یوسف
 و حسن بن زباده که همما الله اختیار کرده می شود بدان فروع را که در درجه مساوی
 اند و تقسیم المال علیهم و قسمت کرده می شود مال را بر ایشان باعتبار حال
ذکور و انوثت ایشان سوار التفوت صفة الاصول فی الذکورة و الانوثة
او اختلاف برابر است که متفق باشد صفة اصول این فروع در مذکور بودن و نبودن
 بودن مثل بنت ابن بنت و ابن ابن بنت و ابن بنت بنت و بنت بنت بنت یا
 مختلف باشد چنانکه بنت ابن بنت و ابن بنت بنت پس اگر فروع ذکور باشند پس
 یا اناث باشند پس در قسمت برابر خواهند و اگر مختلف باشند لکن در من خط الا
 نشین قسمت خواهد بود و صفات اصول را برین تقدیر اختیار کرده نمی شود اصلا
 و مجرده یعنی الفروع آن التفوت صفة الاصول موافق آنها و اما مجرده اعتبار
 می کند سوار را که مختلف خود صفات اصول ایشان بدان فروع را و مال بر
 ایشان قسمت میکند اگر صفة اصول متعلق باشد در حالی که موافق است مراد از این

زیاد را بگویند و حسن
 همما الله

فی الاصول و قتی که در اولاد بنات بطریقها مختلفه بنا شده است
 می شود مال را بر اول بطن که مختلف شود در اصول بدگون و انوقت لذلک
 بنقل خطا لا ینقین تم کفیل الذکور طایفه و الاناث طایفه بعد القیمه بعد از آن
 میگردد اندام محوره ذکور را از آن بطن طایفه علی محوره بعد از قسمت کردن
 بدو ذکور و اناث فی اصحاب الذکور جمع و تقسیم علی اعلی الخلاف الذی وقع
 فی اولادهم پس آنچه رسد ذکور را از اول بطن که در آن اختلاف واقع
 میشود جمع میکند نام محوره آنرا و قسمت میکند بر اعلی خلاف که واقع شده
 بان در اولاد آن و میگردد آنرا بنحوی ذکور را طایفه و اناث را طایفه بطریق
 که گذشت و گویند ما اصحاب الاناث یعنی بجهت آنکه باناث و بدو جمع
 میکنند و بفروع اینان میدهد اگر اختلاف باشد در میان اصول آنان
 و اگر اختلاف شد جمع میکند آنکه رسیده است اینرا و قسمت میکند بر اعلی
 خلاف که واقع است در اولاد آنان پس کذا یعمل الی ان یتلوی بهذه الصوره
 تخمین عمل میکند امام محوره تا اینکه منتهی می شود باین صوره

۱	بنت	بنت	بنت	بنت	بنت
۲	ابن	بنت	بنت	بنت	بنت
۳	بنت	ابن	بنت	بنت	بنت
۴	ابن	بنت	ابن	بنت	بنت
۵	بنت	بنت	ابن	بنت	بنت
۶	بنت	بنت	ابن	بنت	بنت
۷	بنت	بنت	ابن	بنت	بنت
۸	بنت	بنت	ابن	بنت	بنت
۹	بنت	بنت	ابن	بنت	بنت

این مسئله مشتمل بر دو ازده شخص از ذوی الارحام نه از آن دو ازده دخترانند و
ارشان نیز از ذوی الارحام درجه اند از بطن سادسی و ارشان صحیح که از اول
وارث نیستند این مسئله نزد امام ابو یوسف از میان زده نیز منتفی میشود و از برای این
بطون میکنند و هر سری را دو دختر اعتبار میکنند این صحیح با نوزده دختر میشود
و مسئله این نیز بقدری روشن است از اعتبار این دختران هر و ذری را ازین نه در
تقدیر فیدریند و هر سری را دو تر اما نزد امام محدره این مسئله از جهت تریقی
می باید از برای آنکه چون قسمت کردیم مال را بر اول موضع اختلاف یعنی بران لکن که
مشتمل بر یک سری و نه دختر و آن در بعضی نسخها در بطن ثانی است و در بعضی
بطن اول شش را برین سه سری میدهم و نه را بر دختران پس بعد از آن ذکور را طایفه
کردند و اناث را طایفه و آن شش نیز که برشان رسیده به بطن با بیان تر آور
کردیم در آن بطن یک سری و دو دختر یا فیتع شش را برشان قسمت کردیم سه تر را به
داویم و سه تر را بر دو دختر بعد از آن نصیب این را با آخرین فرع او که یک دختر است
دادیم و دختر از طایفه دیگر کردیم و در بطن رابع اختلاف بنا فیتع بلکه در بطن خا
اختلاف یا فیتع برین وجه که این و بنت یا فیتع پس بر میان اینان لکن
مشط الانبیین قسمت کردیم پس این را دو تر رسید و بنت را یکی نصیب هر یک را
با و که در بطن شش است و او هم بعد از آن آمدیم بر شش آنکه بان نه دختر رسیده بود
و آن نه سهم بود پس نظر کردیم در بطن ثالث سه سری و شش دختر یا فیتع پس بعد از
سط مجموع دوازده شدند نصیب ایشان که نه است بر دو ازده مستقیم نیست بلکه میان
سهام ورود و اینان موافقه نشی میشود پس ثلث دوازده که چهارم است ضرب کردیم
با نوزده پس شصت حاصل شد و منه البصر و بعد از آن این مبلغ را بقدر استحقاق
ایشان برانان قسمت میکنیم به سر از اصل مسئله شش بود پس از هر دو یک
چهارم است ضرب کردیم به چهار شد بعد از آن از این فروع در بطن ثالث که یک
و دو دختر است که دو ازده به سر رسید و آن را بان و ذری که در بطن

بست

بیت و آخرین فروغ او بیت دادیم از برای آنکه اختلاف بیت دو از ده دیگر که نصیب
دو دختر است بر سر و دختر که در بطن خامس اند لکن مثل خط الاندیشی قسمت است
رسید و دختر چهارم بعد از آن که یک را بفرغ او که در بطن سادس است و او هم و طایفه
بنات را در بطن نانی نه بود از چهار ضرب کردیم سیشش حاصل شد و در
رطن ثالث بر سر و سیشش دختر اند سیشش را بر ایشان لکن مثل خط الاندیشی
قسمت کردیم بفرده را دادیم بر سر و بفرده را به سیشش دختر و بعد از آن ذکر کردیم
را طایفه که در اندیم و آنات را طایفه بعد از آن نظر کردیم در بطن رابع باز از این سران
یک بر سر و دو دختر یافتیم پس میان ایشان بفرده را قسمت کردیم نه تیر بر سر
و نه تیر بر سر و دو دختر بعد از آن نصیب بر را با آخرین فروغ او دادیم و نه تیر و دو دختر
دادیم و در بطن خامس باز از ایشان اختلاف یافتیم بلکه در بطن ثالث اختلاف
یافتیم برین وجه که بر دو دختر یافتیم پس نه را میان ایشان لکن مثل خط الاندیشی
قسمت کردیم سیشش را بر سر و اویم و سه را بر دختر و در بطن رابع باز از این سیشش
دو بر سر و سه دختر یافتیم بفرده را بر ایشان لکن مثل خط الاندیشی قسمت کردیم
دوازده را بر سران دادیم و سیشش را بر دختران بعد از آن ذکر را طایفه که در اندیم و
آنات را طایفه و بعد از آن در بطن خامس نظر کردیم در برابر بر سر دو دختر
و یک بر یافتیم دوازده را بر ایشان لکن مثل خط الاندیشی قسمت کردیم سیشش را
که نصیب بر است و اویم بر دختر که فرغ او است در بطن سادس این سیشش را
لکن مثل خط الاندیشی قسمت کردیم چهار را بر این دادیم و دو را به بیت و در
مقابل به بیت بطن رابع در بطن خامس یک بر سر و دو دختر یافتیم سیشش را که
نصیب ایشان بود برین سر و دختران قسمت کردیم نصیب بر را که به است
بفرده او یک دختر است در بطن سادس و اویم و باز از این دو دختر در بطن سادس
یک بر سر و یک دختر یافتیم حصه این ترا که سه است میان ایشان قسمت کردیم
دو را بر سر و اویم و یکی را بر دختر و چون این مجموع را جمع می بپردازیم قدرت نمیکرد

و کذا نکت محذره باین فذلص من الاصل حاله القسمة و المعداد من الفروع و محذره
 نزد امام محذره میکنند صفت را یعنی ذکوره و انوثت را از اصل در حاله قسمت و عدد
 را از فروع یعنی هر گاه که مال را قسم میکنند بر اصل در آن صفت ذکورت و انوثت را
 اعتبار میکنند و عدد فروع را نیز در آن اعتبار میکنند باین معنی که اگر فرع این اصل
 منور باشد آن اصل را نیز بقدر آن منور فرض میکنند کما اذا ترک ابنی بنت

بنت بنت و بنت ابن بنت و بنت بنت و بنت بنت
 عندای بویوفه یعنی **۱۹ بنی** بنت و بنت بنت
 المال یعنی الفروع اعباء **۶** بنت بنت بنت
 عا با اعتبار ابداهم نزد **۶** بنت بنت بنت

امام ابو یوسف در قسمت کرده می شود مال را در میان فروع به هفت سهم
 میبخشد از برای ایشان از برای آنکه دو براند که ایشان را چهار دختر فرض کرده
 و سه دختر واقعی پس هر سری را دو نیز میدهند و هر دختری را یک نیز و عند

محمد بن یوسف المال علی اعلی الخلاف یعنی فی البطن اثنتی اسباعا باعتبار عدد الفروع
 فی الاصول و نزد امام محذره قسمت کرده می شود مال را بر اعلی خلاف یعنی در
 بطنی دوم هفت سهم باعتبار عدد فروع در اصول برین وجه که در بطنی ثانی
 که یک بر است و فرع او در بطنی چهارم دو دختر است عدد فروع را در اصل اعتبار
 میکنند و صوب از اهل گرفته او را دو بر اعتبار کرده میکنند و دو دختر دیگر آن
 که فرع یکی دو براند عدد آنرا نیز در اصل وی اعتبار کرده آن دختر را نیز دو دختر
 میکنند مجموع هفت میگردند پس اصل مسکه از هفت می شود پس این درین بطنی
 چهارم سهم می رسد و این بنت را که در فروع او بعد از سهم دو سهم و این بنت
 دیگر یک سهم بعد از آن ذکر را طالق میکند و آنان را طایفه نیست نزد امام محمد

اربعه اسباعه یعنی بنتی بنتی این البنت چهار بخش مال از هفت مران دو
 دختر بنت این بنت است نصیب جدا از برای آنکه نصیب جدا ایشان است

و ثلثة اسباعه و هو نصيب البنتن تقسم على ولد يما في البطن الثالث انصافا
و سبع هنت را که آن نصيب از دو دختر است که در بطن تانی بودند قسمت کرده می
برسد و دختر ایشان انصافا از برای آنکه آن بنت را که در بطن ثالث است با عدتبار
عدد فرغ او دو بنت کردیم اگر چهار پس او نیز مثل یکسان می شود پس هر یک را نصف
ثلثة اسباع میدهم نصفه نسبت این بنت البنت نصيب بهما یعنی نصف این مجموع
که ثلثة اسباع است از دختر سردختر است و آن نصيب بر او است که آن این بنت که در
بطن ثالث است و النصف الآخر لابني بنت بنت البنت نصيب امها و این نصيب
دیگر بر سران دختر دختر دختر است و آن نصيب مادر ایشان است و آن مادران است
که در مقابل این بود و تقسیم ثمانية و عشرين و نصيب می یابند این محکم است
بنت از برای آنکه اصل مسکه در تقسیم بر اعلی خلاف از هفت بود بخدا حتی نس محکم نظر کردیم
به بطن ثالث در مقابل آن دو بنت که در بطن تانی اند این دو بنت یا تقسیم و در بنت عدد
فرغ را جهت اعتبار کردیم بمنزله دو بنت شد و نصيب آن دو بنت که در بطن تانی است
بر این این و بنت که بمنزله دو بنت است قسمت میکنیم انصافا هر یک را یک پنجم بر سر
در مسکه که نصف آمد اقل خرج نصف را که دو بنت ضرب کردیم در هفت چهارده بنت شد
از این بنتی بنت این بنت دادیم که نصيب جد ایشان است و بنت این بنت بنت را سه
دادیم که نصيب بر او است و این بدست بنت سه تیر دادیم نصيب و پدر ایشان اما سه
بدو مابین است پس دورا ضرب کردیم در چهارده بیست هفت بنت شد ثلثة التصانح بعد از آن
آن بنت را که نصيب بنتی بنت این بنت بود در مضر و یک دوست ضرب کردیم هر یک
را هفت رسید و نصيب بنت این بنت بنت را که سه است در مضر و یک دوست ضرب
کردیم نشدند و نصيب این بنت بنت بنت را که سه است در مضر و ضرب کردیم
شد هر یک را سه تیر دادیم و قول محمد در استر الدار عن الحنفیه را می گویند
فوی الارحام قول امام محمد مشهورترین دور روایت است که از امام اعظم ابوحنیفه
مروست در جمع احکام ذوی الارحام و این اشارت بعلمه الفتوی اند حنیفاً

در کانی نیکو در است و بعضی گفته اند بنام بخار بقول امام ابو یوسف عمل کرده اند و در
 دوی الارحام را آسالی مفتی و ایام خوارزم نیز بقول امام ابو یوسف رفته اند و
فصل این فصل از ترمه بجا است صنف اول به علمای و نامارجم
 الله اه معتبران اهل بیت علمای و نامارجم اه اعتبار میکنند جهات را
 در توریست دوی الارحام عنوان ابابوسف در معتبر اهل بیت فی ابدان الفروع لکن
 این مقدار است که امام ابو یوسف ده بر آنست که مال ابتدا بر فروع تقسیم میکنند
 اعتبار جهات در فروع نباید کرد و محو معتبر اهل بیت فی الاصول و امام محمد در اختیار
 میکنند جهات را در اصول از برای آنکه قسمت میکنند مال را بر اولی بطن که مختلف می شود
 در میان اصول و فروع را در اصول اعتبار میکنند کما اذا ترک بنتی بنیبت
 و بها ایضا کنان این تبت و ترک ایضا این بنت بنت میده الصورة

عند ابی یوسف ده یکنه المال بینهم اثلاثا
 چنانچه سهمیت دو دختر و دختر و دختر مانزند
 و این دو دختران بسرد دختر نیز هستند
 و یک بسرد دختر نیز دارد و نزد امام **ابن** بنت بنت
 ابو یوسف ده مال در میان ایشان اثلاثا قسمت می یابد و صار کانه ترک اربع
 بنات و اینها احد و جناحه میکرد که گویا که از میت چهار دختر و یک بسرد
 اند ثلثاه للمیت و ثلثه للابن ثلثان مال از این دو و دختر ذات چهره ای شود
 و ثلث مال از آن این که دوی چهره است و عند محمده المال بینهم علی ثمانیه و عشرين
 سهها و نزد امام محمده مال در میان ایشان بر بست بیست تیر قسمت می یابد
 للبناتین اما و عشرون سهها سه عشر من قبل ایهما و سه سهم من قبل
 ایهما و لولای سه سهم من قبل امه مرد و دو دختر بنت بنت را بست
 دو تیر و بیست تیر از قبل پدر ایشان و شش تیر از قبل مادر ایشان
 و مر این را شش تیر است از قبل مادر او و جریمه آن برین وجه نزد امام محمد آنست که

فست

قسمت کرده می شود مالی را بر بطن ثانی و در آن بطن یک سیرت که او را دو و سه اعتبار
 کرده اند و دو دختر که یکی از آن دو بمنزله دو دختر است پس مجموع مثل هفت بنت
 می شوند پس مسند از عدد دو و سه ایشان می شود این را چهار سهم میدیم آن بنت
 را که در فرع او تعداد است دو سهم میدیم و آن دختر دیگر را یک سهم میدیم بعد از آن
 در این بطن ذکر را طایفه که دادیم و اناث را طایفه و نصیب این را بفرع او
 که دو بنت اند در بطن ثالث دادیم و هر یک را دو سهم میدیم و نصیب دختر آن را یک
 سهم است بان دو دختر یک سیرت که در مجاذی ایشانند در بطن ثانی دادیم
 و نیز با سیرت که دو دختر فرض کردیم سه به چهار میان این یا فتح چهار را فرض
 کردیم در اصل مسند که هفت است بست بیست می شود تنها نصیب این بنت
 را در بطن ثانی چهار بود ضرب کردیم در مضروب که چهار است شانزده شد پس هر یک از
 دختر آنرا هشت تیر رسید و آن دو دختر را که در بطن ثانی اند سه سهم بود این را در مضروب
 ضرب کردیم دوازده شد پس سیرت بست را شش تیر دادیم و دو دختر بست بست
 را نیز شش تیر دادیم هر یک را سه سهم پس هر یک را یازده تیر رسید بست از جهت پدر خود

فصل بی النانی این فصل دوم است

از ذوی الارحام که اجداد ساقطون و خدات ساقطات اند اولهم بالمرات
 اقربهم الی المیت نزدیکترین این صنف میراث نزدیکترین ایشانند
 بعیت من ای جهت کان یعنی برابر است که آن اقرب از جانب پدر باشد یا از
 جانب مادر پس پدر یا مادر اولی است از پدر مادر و همچنین پدر مادر پدر
 اولی است از پدر مادر پدر و بر همین قیاس باید کرد حال جدان را و عند الا
 ستواء فی القرب بمن کان یدلی الی المیت نوارث فرها ولی عندانی کهیل
 الفرض و این فضل اطفال و علی بن عیسی البصری پس نزد این جمع پدر مادر
 مادر اولی یا پدر مادر از ثانی آنکه مساوی اند در سهم اما پدر مادر
 مادر مدلی نوارث است که آن جمله مخصوص است دوم مدلی نوارث است که آن

علی اول بطن مختلف کما فی الصنف الاول تقسیم کرده می شود مثال را بر اول
 و بطن که مختلف شود یعنی لفظی که مثل عظام الا نثی بعد از آن ذکر و اطرافه میگو
 و اینم و اناث را طائفه جنای مقرر شد در صنف اول و آن مختلف قرابتهم یعنی
 اگر مختلف شود قرابت اینانی یا اسوار در همان ایشان جنای از صفت یاد
 بدر مادر بدر و مادر بدر بر مادر مادر مادر فاعلثان لقرابة الاب و هو
 لقب الاب و اثنت لقرابة الام و هو لصب الام یعنی لثان مال مران کسان
 که قرابت بر اثر و ثنت مال مران کسان است که قرابت مرتب یاد از برای
 آنکه آنانی که مدلی به بدر اند تمام مقام بر اثر و آنانی که مدلی مادر این تمام مقام مادر
 پس گردانیده می شود مال را ثنات گویند بر و مادر مانده اند مع ما صاحب کل فرقی
 تقسیم پنجم کما لو اجدت قرابتهم بعد از آن که رسیده است هر فرقی را نسبت کرده می شود
 در میان ایشان جنای در صورت که قرابتی ایشان متحد بود حاصل سخن در سن بیست
 است که میگویم اینجا استواء درجه است یا بی اگر نسبت آنی که اقرب است اول است
 و اگر استواء درجه است اتحاد قرابت است یا بی اگر اتحاد قرابت نیست قسمت
 کرده می شود مال را اثنان جنای حالا ذکر کردیم و اگر قرابت متحد است اگر صنف اصول
 متفق است قسمت بر ابدان فروع است و اگر متفق نیست قسمت کرده می شود مال را
 بر اعلی اختلاف جنای در صنف اول گذشت فصل فی الصنف الثالث
 ایشان اولاد بنات اخوات و بنات اخوة اند مطلقا و کسری برادران مادری
 حکم منجم کما حکم فی الصنف الاول حکم این صنف ثالث مثل حکم صنف اول است که محض بنات
 و اولاد بنات این اند اعنی اولهم با میراث اقربهم الی المیت یعنی اولی ایشان میراث
 اقرب ایشان است پس دختر خواهر اولی است از برادر برادر از برای آنکه در دختر
 خواهر اقرب است و آن استوائی القرب فدل العصبه اولی من ولود ذوی الارحام
 نسبت این از و این نسبت است کلاما لاب و ام او اجد سما لاب و ام و الاخر لاب المال کل
 نسبت این از لانه اوله العصبه و این صنف ثالث برابر استند در قرب پس ولد عصبه

برابر باشد در قرب پس ولد عصبه اول است از ولد ذوی الارحام مثل و غیره
برادر و ستر و دختر خواهر که این برادر و خواهر هر دو عینی باشند یا یکی عینی باشد و دیگری
لاب باشد تمامی مال از سنت اینها می شود از برای آنکه اول ولد عصبه است

و یوگان لام المال بینهما للذکر مثل حظ الانثیین عندی بوسیله با اعتبار الا
ندان اگر باشند آن بی در و خواهر مادری نسبت کرده می شود مال را نزدایی
بویوسفه در میان ایشان للذکر مثل حظ الانثیین با اعتبار ابدان ایشان از برای
آنکه در میراث حصه مذکور از مودعت بیشتر می باشد غایتش آنست که این اصل
در برادر و خواهران مادری متروک است بنا بر آنکه در سوره ایشان نص واضح
شده است بر خلاف قیاس و این نص قول الله تعالی است که فهم شرکاء فی الثلث
و قاعده آنست که آنچه بر خلاف قیاس ثابت شود مقتصر بر موردی باشد و ملحق
نمی شود بآن آنچه در معنی او نیست من کل وجهه و اولاد ایشان در معنی ایشان
نیستند من کل وجهه از برای آنکه اولاد ایشان بفرصت میراث نمی برند پس

این اصل در این ایشان جاری باشد و عند محمد انصافا با اعتبار الاصول
و نزد امام مجتهد نسبت کرده می شود مال را میان ایشان بود بخش با اعتبار اصول
ایشان و وجه آن اینست که استحقاق این دو میراث را سبب قرابتی است
و از آن جهت مذکور یا بر مودعت بفضیلت اصیلا بلکه در بعضی اوقات انش
میراث می برد و مذکور می مثل مادر و برادر و برادر پس اینجا لا اقل مساوی تواند
بود قیاس با آنکه مساوی اند نسبت بمیت و ان استوداتی القرب و لیس
فیهم ولد عصبه و اگر همه برابر شوند در قرب و در میان ایشان ولد عصبه
اینها مثل بنت بنت اخ و ابن بنت اخ اوگان کلهم اولاد العصبیات یا همه
ایشان اولاد عصبیات باشند مثل بنتی این اخ اوگان بعضهم اولاد العصبیات
و بعضهم اولاد اصحاب القربان مثل بنت اخ عینی و بنت اخ مادری
بنا بر یوسفه بعد الاقوی پس این بوسیله را اختیار میکنند اقوی را پس آنکه

اصل

اصحاب برادر عینی او باشد نزد او اولی است بپیران از آنکه اصل او برادر بربری باشد
 و پس و آنکه اصلی او بربری باشد اولی خواهد بود از آنکه اصل او مادری باشد و محمد
 ستم المال عنی الاخوانه و الاخوانه مع اعتبار عدد الفروع و الجهات فی الاصول
 و امام محمد رحمه الله میگوید مال را بر برادران و خواهران که اموات اند باعتبار عدد
 فروع و جهات قرابتی ایشان در اصول و صفت ذکوره و انوثة ایشان را
 ملحوظ میدارد تا اصحاب کل فریق بقیع بین فروعهم کما فی الصنف الاوّل
 چنانکه در صنف اول بتفصیل گذشت بعد از آن در مثال آورد و اثبات
 بقول ابابین و ثمره خلاف کرد در آن مثال و گفت کما اذا ترک بنت بنات
 اخوة متفرقتین و ثلثه سبی و ثلثه بنات اخوات متفرقات یعنی از میت سب
 دختر برادر مانند برین و سه که یکی دختر برادر عینی باشد و یکی دختر برادر بربری باشد
 و یکی دختر برادر مادری باشد و سه سب و سه دختر خواهران متفرقات برین و همگی
 یک سب خواهر عینه مانند و یک سب خواهر بربری و یک دختر خواهر مادری و یک
 دختر خواهر عینه و یک دختر خواهر بربری و یک دختر خواهر مادری بدین صورت

ب این باب

ب این باب

بنت از لاب لامحه

ب این باب

بنت از لام

ب این باب

عندانی بود سوره ستم المال بین فروع بنی الا
 عیان ثم بین فروع بنی العلات ثم بین فروع بنی
 الاحیانف للذکر مثل حظ الانثیانی ارباعا
 باعتبار الابدان نزد امام ابو یوسف قسمت
 کرده می شود و مال را میان فرزندان برادر
 و خواهر عینی بعد از آن و اگر ایشان نباشند
 قسمت کرده می شود و مال را میان فرزندان برادر
 و خواهر بربری و اگر ایشان نباشند میان فرزندان
 بنی الاحیانف و قرآنم للذکر مثل حظ الانثیانی
 ارباعا باعتبار الابدان قید مجبوبات باین معنی که

در هر قرن یک سورت و دو دفتر دو ربع را به سوره می دهند و بهر دفتر ربع بس محمد ص
امام ابو یوسف را به هر وجه مسئله از چهار سورت نصیحه می یابند و آنست که امام ابو یوسف
اقوی را اعتبار میکند پس مادام که فروع بنی الاعیان باشند فروع بنی العلال و بنی
الاصیاف میرسد و هر گاه که فروع بنی العلال باشند فروع بنی الاصیاف
چیزی نمی رسد و عند محمد بن یحیی ثلث المال بین فروع بنی الاخیان علی السویه
اثنان است استواء اصیل هم می قسمند و نزد امام محمد در قسمتی کرده می شود ثلث
گاه را میان فروع بنی الاخیان برابر سه بخش اثنان را بیان علی السویه است
و این از جمله استواء اصول ایشانست در قسمت و هو از امام محمد در فروع را
در اصول اختیار میکند اذ لام را دو اذت فرض میکند و ثلثان ثلث را بوی
میدهند و ثلث را باخ و بعد از آن نصیب ایشان منتقل میشود فروع اینها
و الباقی عن فروع بنی الاخیان انصافا لا اعتبار عدد الفروع فی الاصول و ثلثان
مال را که از بنی الاخیان باقی مانده است امام محمد در قسمتی میکند آنرا در میان فروع
بنی الاخیان انصافا از جمله آنکه امام محمد در اختیار میکند عدد فروع در اصول را مطلقا
فقط صفت زکوة و انوشت بس با بنی اعتبار اذت علیین مثل دو اذت اخیان
میکرد و بس با بنی اعتبار مثل اذت عینی میگرد و با برادر خود شریک برابر میشود
در انصاف و هو از این عبارت که و الباقی بین فروع بنی الاخیان انصافا غالی از انصاف
مبنی و مطاره انرا بیان می فرماید با بنی قول خود که نصف نسبت الاخ نصیب
ماست و النصف الآخر بین ولی الاذت للذکر مثل خط الاغنیی باعتبار الابن
یعنی نصف آن باقی که ثلثان است سر نسبت اذت عینی راست و آن نصیب بر او است
که برادر عینی میت است و آن نصف دیگر ثلثان میان بس و دختر خواهر عینی
لذکر مثل خط الاغنیی است باعتبار ابدان ایشان و بنی العلال را چیزی نمی رسد
از برای آنکه ایشان به بنی الاخیان محو شده اند و نصیب عند محمد در
بنی نسبت و این مسئله عند امام محمد از سهم نصیحه می یابند از برای

انکه اصل مسئله از پی خود بنا بر آنکه در مسئله شدت و باقی چه شده یکی از آن
 به برادر و خواهر آوری که بمنزله دو اخت است میدهند یکی با برادر اعیان و وارث
 انتقال و خرد او میکند و یکی دیگر را خواهر عیینه که بمنزله دو اخت است و آن به بر
 و دختر او انتقال میکند که بمنزله سه دختر اند و یکی به نیز میان است پس این سه نیز
 موقوف شد بر آن زن و دوس موقوفه به حال ملاحظه کردیم میان ایشان تقاضای
 یافتیم احدی تمنا نطلبی را در اصل مسئله که نیز نیست ضرب کردیم نه شد فقه التصبی
 البدنی الاغباف یکی بود آنرا در مضروب که سه است ضرب کردیم همان سه شد پس
 هر یک از فروعات آنرا یکی دادیم و عافی البدنی الاعتیانی از اصل دو بود آنرا در
 مضروب ضرب کردیم شش شد سه را به بنت اخی عینی دادیم و دو را باقی اخت
 عیینه و یکی را به بنت اخت عیینه پس نه تمام شد و لو ترک ثلاث بنات بدنی
 اخوة متفرقین و اگر از میت سه دختر بر سران برادران متفرقی مانند برین وجه که
 یکی دختر بر برادر عینی بنام و دیگری دختر بر برادر بربری و دیگری دختر بر برادر
 و آوری باین صورت

باب **بن** اخی لآب وام

المال کلک لذت ابن الاخ لآب وام بالاتفاق
 لانها ولد العصبه پس ازین حیثیت بر دختر بر
 برادر مادری مقدم باشد و لها ایضا قوة القرابة
 پس ازین حیثیت مقدم باشد بر دختر بر برادر
 بربری پس تمامی مال درین صورت مر بنف ابن عینی را باشد باتفاق

الاصنف الرابع که عبارت از عجات و اعمام لام و احوال و حالات

اندر الحکم فیه ان او اعمود واحد منهم استحق للمال کلک لعدم المزاج حکم
 درین صنف اینست که هر گاه که تنها باشد یکی ازینان است یعنی جمیع مالی شود
 از برای آنکه بیج مزاج نذار و متدا اگر از میت عمه مانند با عم لام یا خاله یا
 خاله و از اصحاب و ازین نسبی کسی نیز نه تمامی مال را میگیرد و اگر کسی گوید که

این حکم خصوصیت بدین صنف نذاورد پس وجه تخصیص آن بدین صنف چیست عنوان مقبول
 کون که از دیگران استیلا در اصناف دیگر بطریق اولی لازم می آید از برای آنکه هرگاه
 که بیان گویند که این حکم در ابعاد اصناف جاری است معلوم شد که در باقی اصناف
 دیگر ذکر نکردن اقربیه را درین صنف ذکر نکردن از برای آنکه همه ایشان در یک درجه
 اند پس تصور نمی توان کرد در ایشان اقربیه را بخلاف اولاد ایشان چنانکه مذکور
 شد و اذا جمعوا و کان ضمیر فرایتم میخدا و هرگاه که ازین صنف مستعد
 باشند و صیر قریبت ایشان محرم باشد بدین وجه که همه از یک جانب باشند کالیهات
 و الاغلام لام و الاقوال و الخالات از برای آنکه ایشان از جانب مادرند فاللام
 قوی ملهم اولی یعنی آنی که قوی تر است از ایشان در قریبت اولی است باجماع
 اعنه من کان لاب و ام اولی با المیراث منی کان لاب یعنی آن کسی که از صنف
 رابع پدر نادر است اولی است میراث ازانی که لاب باشد و منی کان لاب اولی منی
 کان لام یعنی آنی که از ایشان پدری است اولی است ازانی که مادری باشد از برای آنکه
 قریبت اب اقوی است از قریبت ام ذکورگان و اواناثا خواه مذکور باشند خواه
 مؤنث بس عه لاب و ام اولی است از غلام از برای آنکه عه اقوی است بس تمای
 مال را میگیرد و عه لاب اولی است از عه لام یا از غلام و ان استوت فرایتم
 و علی آنکه بر این شکل قریبتی ایشان در قوه و ضعف در صورتی که بعضی ذکور باشند
 و بعضی انات و با هم مختلط شده باشند و جهت قریبتی ایشان متحد باشد فلذا کون
 منی حظ الانثی با کثیر الابدان از جهت اتفاق اصول کم و عه کلاهما لام
 او خال و خاله کلاهما لاب و ام اولی است مثل آنکه از میت عم و عه مانند هر دو مادری
 یا خال و خاله مانند هر پدری مادری یا هر دو مادری در همه این صورتها مذکور که
 خال و عم اند و هر یک نزد و مؤنث یک نفر نزدیک و اما و این بسما عه از اعم
 بیوسفاره و ابیت نقل کرده است که هرگاه که مذکور مؤنث هر دو مادری باشند مال
 میان اینان علی القریبت ان کال ضمیر فرایتم مختصا خلا اجماعا قوه

اولی

بس از جمله افتصار از برای هر یک فصل علی حده ذکر نمود و اما در بی صنف احکام اول
ان ن مختلف بود پس بنا بر آن از برای ایشان فصل علی حده ذکر نمود و بیان احوال
مختلفه آن ن کوه حکیم منیم کا حکم فی الصنف الاول اعنی اولی سم بالمیرات اقر بهم
الی المکتب من ای جنبه کان در اولاد صنف رابع مثل حکم است در صنف اول
یعنی نزدیک ترین ایشان است بعین از هر جهت که باشد یعنی اقرب اقواته از جانب پدر
یا خواه از جانب مادر زن باشد یا مرد پس و ختر عم مطلقا خواه عم مادری باشد
خواه پدری خواه بر زن مادری و ان استوت فی النوب و کان صنف رابع من محمد بن
کان له قوة القرابة فهو اولی بالاجماع و اگر برابر باشند در قوت و قرابته بسوی
میت مصلحتی قرابت ایشان مستند است پس آنی که مراد از قوت قرابت است او اولی است
باجماع از آن کسی که مراد از قوت قرابت نیست پس اگر از جهت بی و ختر عم متفرقه
مانند تمام مال مرد و لدم لاب و ام رات و اگر آن بنا بر از و لدم لاب خواه پدری
و اگر آن نیز بنا بر از و لدم لام می شود و عثمانی است حکم در اولاد احوال و حالات
متفرقی بدانکه این اجماع مطلق نیست بلکه مفید است باینکه در میان ایشان ولد
عصبه بنا بر اما اگر در میان ایشان ولد عصبه باشد پس در اولویه آنی که مراد از
قوت قرابت است خلاف است میان ظاهر الروایت و قوت بعضی مشایخ و ان است
فی النوب و القرابة و کان صنف رابع من محمد بن اولی یعنی اگر همه برابر باشند
در قوت عصبه درجه و در قرابت نیز برابر باشند یکب خوة و حال آنکه صنف قرابت ایشان
متفرقه باشد برین وجه که همه از جهت پدر میت باشند یا از جهت مادر میت پس ولد عصبه
اولی است از آن کسی که بنا بر او ولد عصبه لذت العم و ابن العم کلاهما لاب است
لاب المال که لذت العم لانه ولد العصبه مثل آنکه از میت و ختر عم مانند و سایر عم خوا
خواهر دو لاب و ام باشد یا آنکه هر دو لاب باشند تمام مال میت عم میت است از
برای آنکه او ولد عصبه است و بر عم را چیزی نمی رسد از برای آنکه عم لاب و ام با عم
لاب از عصبان است خلاف عم که او از ذوی الارحام است مثل عم لام و در جانب

ولد

له عصبه قوه و روحان هست باعتبار مدلی به و نوزاد حاد صر قریبه در صورت
 ساوی درجه این قوه معتبر است اگر چه نوزاد خلاف خیر قریبه این قوه معتبر نیست
ان کان احد سلاب و ام و الآخر لاب المال بحکم من کانت له قوه القوانیه فی ظاهر
الروایه و اگر پیشگی ازین دو که عم و عمه از لاب و ام و دیگری لاب و عمه مال
 از آن کسی است مروز قوه قریبه است در ظاهر الروایه مراد همه ازین عبارت غیر آن چیزی
 است که متبادرت از اطلاق آن از برای آنکه عم هر گاه که لاب و ام باشند و عمه لاب بهیچ قوه
 نیست درین که جمیع مال مریدت عم را برت از برای آنکه او ولد عصبه است و او را قوه
 برت نیز نیست بلکه مراد منصف باین عبارت اینست که اگر عمه لاب و ام باشد و عمه لاب
 علی مال مریدت کسی است که مروز قوه قریبه است که آن این عم است و درین وقت عمل خلاف
 نه مذکور خواهد شد یا می شود پس گویا که مص گفته است که اگر باشد عمه لاب و ام و عم لاب
 پس کل مال این عم را برت از جمله قوه قریبه فی بدت عم را اگر چه او ولد و برت است
 فیاسا علی خاله لاب و همی مع کونها ولد ذی الرحم از جمله قریب کوی بد خاله لاب
 از برای آنکه ما آنکه خاله لاب ولد ذی رحم است که آن بر مادرت است پس اولی اولی است
 میراث قوه القریبه از جمله قوه قریبه من الحاله لام مع کونها ولد الوارث با آنکه
 این خاله لام ولد و ارث است که از مادری است و مادری وارث است پس خلاف
 بر مادری و خاله لاب اولی است از خاله لام لان التریح معنی صه از برای آنکه تریح نمی
 بود دیگری سب معنی که حاصل برت در آن است و هو قوه القوانیه او ای من التریح یعنی
 عمه و هی الا و الا و الوارث و آن معنی قوه قریبه است که حاصل برت در خاله که از جمله
 برت است و آن اولی است از تریح معنی که حاصل برت در غیر او که آن معنی درین مثال رسیدن
 برت است که آن حاصل برت در غیر خاله نامیده که آن از جمله ام است از برای آنکه در آیت حاصل
 برت درین حاله بلکه در مادری است شخصی نگوید که قریب باین عمه و بدت عم مذکور
 این مسقیم نیست از برای آنکه تریح خاله لاب از جمله معنی است که در الوارث و آن
 قوه قریبه او است بخلاف این عمه لاب ام از برای آنکه قوه قریبه میراث کرده است

ص ۱۱

از عم نسبی و ولد او نمی بینی که بنت عمه لایب و ام را ترجیح کرده میشود بر بنت عم لایب با
آنکه این هر دو ولد عصبه اند و این از جهت همین است که قوه قرابتی برابر است کرده است
از اصل نسبی فرع اما عصبیت سرایت نمیکند از عم بفرع انشی او چنانکه صاحب
فرض بودن سرایت نمیکند از جد صحیح نسبی خاله که ولد او است و قال بعضهم
المال که بنت العم لایب لایبها ولد العصبه و گفته اند بعضی گفته اند که جمیع مال در صورت
مذکوره مریت عم لایب است از برای آنکه او ولد عصبه است بخلاف این عم که او ولد
دی رحم است و ازین جا معلوم شد که اجزاء مذکور را یکجا مقید بوده است بان چه قید
کردیم بانرا چنانچه در فصول عمادی این قول را اختیار کرده است بنابراینکه تابع نفس الایم
در حقیقت شده است و ان استوافی القرب و لکن اختلف فی قرابتهم لئلا اعتبار لقوة
القرب و لا لولد العصبه فی ظاهر الروایه و اگر برابر باشند در قرب اما چیز قرابت
ایشان مختلف است در قوه قرابت و ولد عصبه را اعتباری نیست در ظاهر الروایه پس
ولد عم لایب و ام اولی نباشد از ولد خاله لایب یا لام از جهت عدم اعتبار
قوة قرابتی هر ولد عم را و چنانیست بنت عم لایب و ام اولی نیست از بنت خاله یا خاله
لایب و ام از جهت آنکه اعتبار نگرده اند و ولد عصبه بودن بنت عم را قیاسا علی عمه لایب و
مع کونه ذات القربانی و کونه ولد الوارث من الجهتان نیست پس با اولی این حالات
لایب از جهت قیاسی بودن ایشان بر عمه لایب و ام با بودن آن عم ذات قرابتی و بود
او و لایب وارث از دو جهت یعنی از جهت پدر و مادر از برای آنکه برابر او جد صحیح است و
عصبه و مادر او جد صحیح و صاحب فرض است این عم اولی از خاله لایب یا از خاله
لام پس بعد از آن که در عم مذکوره قوه قرابتی و ولد عصبه بودن معتبر نباشد در ما کنی
بیز معتبر نباشد لکن البتة لیخ بدلی بقربته الالب اما ثلثان حال را آن گانی که بر بنت
سبب می یابند بقربته اب از برای آنکه این قائم مقام پدر است فیعتبر فیهم قوه قرابتی
بعض اعتبار کرده می شود در میان فرزندان پسر و خونیان مادر سرد است و ای در
قوة قرابتی را نیز ولد العصبه بعد از آنکه اینان نصیب چند را گرفتند پس سبب

کوما که

میکردند یعنی مانی الیدان که دو است و در روس ایشان مواجعه نصف است پس دو موقوف
می شود و آنچه بفرق ام رسیده است یک است و اعدا و اثنان بعد از اعتبار عدد جهات در
فروع می شود از برای آنکه آن دو سیر را که درین فریق اند چهار سیر اعتبار میکند و در فریق
این خاله لاب و دو از قبل دضر خالاب و آن دو دضر که درین فریق اند از جهه خلفه
یک سیر حساب میکند مجموع پنج می شوند و میان مانی الیدان که یکی است و روس ایشان
که پنج است میناید پس این پنج موقوف میشود بعد از آن میان روس موقوفه
دو پنج است چهار حال ملاحظه میکند دو را به پنج میناید یا پنج دور را ضرب کردیم و در
ده نیز بعد از آن ده را ضرب کردیم در سیر سی شد ^{آنست} بعد از آن ثلثان
سی را که نسبت است دایم بفرق اب ده از آن بد و نسبت عم و ده بد و دضر نیز
عم که دضر از این عم نیز هستند و ثلث آنرا ده است دایم بفرق ام هست از آن بد
نسبت خال و این خاله و دو از آن بد و دضر ثلث خاله و نیز دایم محذره این مسئله
شش ^{صحت} می یابد از برای آنکه امام محذره حال را فیه میکند بر اول دطنی که در آن
دطن اختلاف واقع شده است و اعتبار میکند در ایشان عدد فروع و جهات را
در فریق اب عم لاب را دو عم حساب میکند بطریق امام محذره که مثل چهار عم اند و هر یک
عم را دو عم حساب میکند پس مجموع هشت عم می شود پس بعد از آن اختصار میکند در آن
عم که مثل چهار عم اند یک عم مکرر و از آن چهار عم دیگر نیز یک عم میگیریم پس هر یک
از این دو عم را یکا میبریم از ثلثان که دو بود و در فریق ام خال لاب را مثل دو و خا
حساب میکند که بجز نه چهار خاله می شوند و هر یک از خالین را نیز دو خاله فرض میکند
چون عدد فروع را امام محذره در اصول اعتبار میکند پس مجموع اینها نیز هشت خاله
شوند و بعد از آن که اختصار کردیم در عدد روس خال را که اینها مثل چهار خاله اعتبار
کرده بودیم یک خال گردانیم و این چهار خاله نیز بجز نه یک خال فرض کردیم و میان را
الیدان که یکی بود و روس ایشان میناید پس روس ایشان نیز که دو است
اصول مسئله که نسبت ضرب کردیم شش خال شد ثلثان شش را که چهار است بطریق

64

اب دادیم بعد از آن دور ازین چهار بع لایب دادیم و او را طایفه علی حده گردانیدیم و نصیب
 او را با آخرین فروع او که آن دو دضرت است او است دادیم هر یکی را یکی و آن دوی دیگر را
 از چهار بان دو عمه لایب دادیم و آنرا طایفه علی حده گردانیدیم بعد از آن نظر کردیم در
 بسفلی عمده بس یک بس با فروع مثل دو بس و یک دضرت مثل دو دضرت از جنبه اعتبار عد و فروع
 در اصول و از جنبه اختصار و دینت را یک این اعتبار کردیم بس مجموع بس بشدند نصیب
 دو عمه که دو است بس مستقیم نیست بلکه میان است در و سائر آنرا موقوف داشتیم و فرقی نام
 را از شش دو دادیم و ازین یکی را بحال دادیم و او را طایفه گردانیدیم و نصیب حال را یکی
 بدو بس و دضرت او دادیم و یکی بدو مابینه است دور موقوف ساختیم بعد از آن نظر
 کردیم با سفلی دو حال یک بس را فروع مثل دو بس و یک دضرت مثل دو دضرت و بعد از آن
 اختصار کردیم دو بس مابینه است بس موقوف شد در بس جام موقوف یک جای و یک جا
 دو و یک جای و یک بس بس بس ممانده است بس بس را بدو نظر کردیم مابینه است بس اجدید
 در آن دیگر ضرب کردیم شش شد بعد از آن شش را ضرب کردیم در اصل مسکه که شش است شش
 حاصل شد شش بعد از این می باید دانست که هر فرقی را چه میرسد و هر فرد فرقی را
 چه می رسد از برای دانستن فرقی اب فانی الی فرقی اب را که چهار است از اصل مسکه در مضروب
 ضرب کردیم که شش است بست چهار شد بس آن نصیب این فرقی است از مسه و شش و اگر خواهم
 گردانیم که هر فرد فرقی این را چه میرسد فانی الی بدان ترا بر و سائر آن نسبت میکنیم و بعضی
 آن نسبت از مضروب میدهم نصیب دضرتان بنت عم از قبل عم دو است و نسبت دو بدو مثل است
 بس هر یک را مثل مضروب که شش است دلوایم و فانی الی همین دو دضرت از قبل عم یکی نسبت
 یک به نصیب بس هر یک را نصف مضروب که است دادیم بس هر یک را نه رسید و فانی الی بس آن
 نسبت عم یکی است و در و سائر آن دو نسبت یکی شد نصیب بس هر یک را نصف مضروب که است
 دادیم مجموع بست چهار شد و از برای دانستن فرقی نام نصیب این نیز که دو است در مضروب
 که شش است ضرب میکنیم دو از ده شد بس آن نصیب این است و اگر خواهم گردانیم که
 هر فرد فرقی را چه میرسد نصیب هر یک را بر و سائر آن فرقی نسبت میکنیم و قبایل با

از مضروب میدهم نصیب بران بنت خال از قبیل خال یکی بود یکی بدو نصف پس هر یک را
نصف مضروب را به است میدهم و مانی البد فروع خال کسی نیز یکی بود و در این میان
سه پس هر یک را ثلث مضروب که دو وقت میدهم چهار را به بران سر خال میدهم
هر یک دو پس هر یک را به حاصل شد به از جهه خال و او از جهه خاله و دختران
دختر خاله را دو و او هم هر یک را یکی سر بران رده شد و دختران را دو و جمع این
نصیبها و وارده شد چون آنرا به نسبت چهار ضلع کردیم سسی شش شد ثم بتفقی هذا
الحکم الی جهة عموم ابویة و خولہ و لهما ثم الی اولادهم ثم جهة عموم ابوی ابوی ابوی و خولہ
لنعم ثم الی اولادهم کما فی العصبات یعنی بعد از آن این حکم که ذکر کردیم بتفصیل در
عم و عمه باین معنی و خال و خاله بودن ایشان بعد از آن این حکم انتقال میکند
اجتناب عموم و خولہ بدر برادر و مادر و در میت بعد از آن منتقل میشود بسوی اولاد
ایشان پس هر وقت که یکی از اینها تنه باشد جمع جمیع مال را خواهد گرفت و اگر مجموع باشد
و حیز قرابت ایشان متحد باشد اقوی از ایشان اولی است خواه آن اقوی مذکور باشد خواه نباشد
و اگر قرابتی ایشان برابر باشد فلذا کرمثل حظ الا نثین و اگر حیز قرابت ایشان مختلف است
پس مرقرابت اب را ثلثان است و مرقرابت ام را ثلثه و اگر از اینها کسی نباشد حکم اولاد
ایشان حکم اولاد هفت رابع است پس اگر اولاد ایشان نیز نباشد منتقلی شود حکم بسوی
عمومت و خولہ بدر برادر و مادر و در میت بعد از آن بسوی اولاد ایشان و باین ترتیب
الی غیر انسابهم و بیان است باین معنی بقول خود که کما فی العصبات **فصل**
الحنثی حنثی بر وزن فعلی است از قنث و آن معنی بره است سگسین گفته می شود
که حسنت النبی صورتی است معنی مثل و اوم آن شیء را س با علی رسد و از اینها **فصل**
گنث و جمع حسالی است یعنی خا منهن علی و حسالی و مراد به حنثی آنی که او را آله رجلی
و سایر بهرست یا آنکه او را فی آله رجالی است و فی آله نسا و از نفاق مانند بول علی
حیز بیرون می آید مثنی این مخلوق را زهی و ملان در اعضا باشد الحنثی النکلی
شکل از اشکال معنی اشتباه است اشکال شیء باقی معنی است که مشتبه است میان حق و

و باطل

باطل و اسرار اشکال در خشتی ازین جهت است که بی باید که او مذکور باشد یا موهبت از جهت
آدمی درین دو ما بودن این دو ضد یکدیگر بعد از آن علامت تمیز میان این دو نزد ولا
دست و وجود آله است با آنکه مبرور ایام علامات و بیکر ظاهر می شود و اشکال در حال
ولادت از جهت آنست که ولد را هر دو آله باشد یا آنکه او را اصلا آله نباشد پس
اگر استنباه بشماره هفت آلتی پنجم امتیاز از مریول کردن است یعنی اگر از ذکر او
بولی می آید حکم مذکور دارد و اگر از فرج او بولی می آید حکم موهبت دارد حکم بانوشت
او میکنم و آن آله دیگر حرق بلدی است در برین او و اگر از فرج او بولی می آید حکم
بانوشت او میکنم و آن آله دیگر مثل آنست در برین او مثل انگشت زاید و اگر از هر
دو آله بولی می آید ملاحظه میکنم هر کدام را که سبقت است حکم بانوشت میکنم و بعد از آن
حکم یکی ازین دو گردیم دیگر آن حکم تقییری می یابد و اگر درین صورت هیچ کدام را
سبقت نباشد نزد امام اعظم در مشکل است و ایشان فرموده اند که مراباتی علم نیست
و امامین کثرت بول را اعتبار کرده اند و اگر در مقدار برابر باشد امامین نیز
فرموده اند که ما را با آن علم نیست و نزد ایشان نیز مشکل است تا اینجا سخن در باقی
بلوغ نبود و هر گاه که این شخص که صاحب البدن است بالغ شود بی باید این اشکال
البته زیاد شود از جهت ظهور یک نوع علامتی از قول آنکه اگر مذکور جماع کرده باشد
بیرون آورد یا او را احتلام شد مثل احتلام در حال بکریم مرد خواهد بود و اگر او را
دوستان ظاهر شد مثل زمان زنا و بعضی دید یا آنکه جماع کرده شد مثل آنکه زنا ترا
جماع کرده می شود یا او را حمل ظاهر شد یا آنکه در بستان او شیر پیدا شد پس وزن است
این علامتی است که لابد است بعد از بلوغ ظهور بعضی آنها و در امور باطنی ازین امور
در غیر بدان اطلاع نمی تواند بود قول او مقبول است پس بنابر آن کیفیت که بعد از بلوغ
اشکال باقی نمی ماند اگر چه محل مناقشه است که کسی گوید که میسر اند که بود که از علامات
برین چیزی پیدا نشود و خود نیز اظهار امور باطنی نکند مگر آنکه گوید که این همه فرموده است
و تفسیر در شرح کتاب خشتی جنین ذکر کرده است و بعضی فقهاء برین اند که ظهور شری

و نبات طبعه و بینی آمد بفتح رحال و بول کردن از آن و جایض شدن بفتح نسا و فاعل اشکال
نمکنند بدینکه چون علمای اختلاف کرده اند در حکم غنشی مشکلی در باب ارتسب میسر کرده اند
از برای آن فصل علی حده و حال او را بیان کرده باین قول خود که للخنثی المنکحل
اقبل النصبی یعنی مرغ غنشی منکحل را کمتر از نصبی دگر و نصبی انثی می باشد
اعنی اسود الحالیین عزابی جزیبه و اصحابه رحمهم الله اه و هو قول عامه الصحابه رضوان
الله علیهم اجمعین و علیه الفتوی یعنی در بدن حالت ذکوره و انوشت نزد او اعظم
و اما محمد و امام ابو یوسف رحمهم الله و فتوی برین قول است اگر شخصی گوید که چرا گفت که
مرو را نصبی انثی است ما آن که ان کثرتی باشد میگویم که از برای آنکه نصبی انثی کماهی
مساوی نصبی مذکر می باشد چنانکه در اولاد و کاسی زیاده بر نصبی مذکر می باشد
چنانکه از میت شوهر ماند و مادر و خواهر مادری و غنشی لایب اگر غنشی لایب را مذکور فرض
کنیم مسئله از نشی می شود و غنشی را از نشی یکی میرسد از جنه آنکه عصبه میشود بنا بر آنکه
این لایب می گردد و چنانکه ظاهر است و اگر او را انثی فرض کنیم اخت لایب می شود مسئله حول
می شود تا نیست از آن زوج می شود و یکی از آن ام و یکی دیگر از آن اخت لایب
و به دیگر از غنشی از برای آنکه صاحب نصف است و این ظاهر است که به اول است
بهر است از یکی از نشی اگر شخصی گوید که فایده تفسیر نقل النصبی ما سوسوی الحالی
چه باشد جواب میگویم که فایده آنست که اگر اراده کرده با نقل نصبی اسود حال ذکوره
و انوشت را منتهی می شود بر مبتدی در صورتی که بر یکدیگر تفرس و ارت بودی و بر
تقدیر دیگر و ارت نبود چنانکه از میت زوج ماند و اخت لایب و ام و غنشی لایب
بس اگر او را انثی اعتبار میکنیم امر از هفت یک سهم می رسد و اگر مذکور فرض کنیم
مجموع می شود پس بعد از آن که مراد با نقل النصبی اسود الحالیین بنا حکم شامل
این صورت نیز می شود پی تدد و او را مذکور فرض میکنیم بس حتی چیزی نمی شود اما
این و غنشی می آید که چون از اول گفتی با سوسوی الحالیین نگردد کما اذا ترک ابنا و بنتا
و غنشی للخنثی نصبی بنت لان مسقره بفتح و قتی و ارت از میت پسر اندرو

دختر

و دختر و خنثی هر خنثی را نصیب یک دختر است از برای آنکه خواه مذکر باشد خواه مؤنث نصیب
 بست معلوم است از برای او اما از ایرین مسکوک قبه است و عند الشعبي ره و هو قول
 ابن عباس رضي الله عنه الخنثى نصف النصيبان به المنازعة يعني نزد عام شعبي ره
 و این قول اینست که در حق نصف نصیب مرد و زن است بسبب منازعه
 کردن خنثی با بقیه ورنه برین وجه که خنثی میگوید که من مردم و حصه مردی میطلبید
 و بقیه ورنه میگوید که تو زن و حصه زنانه میبندی بوی و امام شعبی ره او را
 نصف مرد و نصیب میداد از برای آنکه ترجیح با حدی احوال بر دیگری صورت
 ندارد بی مزاج پس مرد و عمل میکند بقدر امکان و نزد امام شعبی ره و عند الشعبي ره
 که عمل کردن برین وجه جمع کردن است میان دو صفت که ضد یکدیگرند و این جمالی است
 پس واجب است عمل باغلی چنانچه قرار دادم و اختلاف یعنی امام ابو یوسف و امام محمد
 رحمهما الله اه اختلاف کرده اند فی کس قول الشعبي در بیرون آوردن قول شعبي یعنی
 در تقریر آن حال ابو یوسف ره در مثال مذکور لابن سهم و للبنت نصف سهم
 و الخنثى ثلاثة ارباع سهم لان اطلقى يستحق سهما ان كان ذكرا و نصف سهم ان كان
 انثى از برای آنکه خنثی مستحق یک سهم می شود مثل این که فرزند او باشد و مستحق نصف سهم
 می باشد و اگر مثل بدت اگر خنثی باشد و هذا و این استحقاق او مرسم را بر تقدیر
 و مر نصف را بر تقدیر که دیگر متیقن و ترجیح نیست احد تقدیرین را بر آن دیگر
 فیاخذ نصف النصيبان پس خنثی میگوید نصف مجموع این دو نصیب از جهت عمل که در
 تقدیرین بقدر امکان پس میگوید نصف سهم و نصف نصف سهم که ربع سهم است
 او بقول یا میگوید بعبارة دیگر که میگوید خنثی الي نصف المتيقن نصف را بر تقدیرین
 متیقن است مع نصف النصيب الثاني فیه یا نصف نصف که در آن نزاع است میان او
 و میان باقی ورنه از جهت دفع منازعه دستور آن نظر بر عم او و احوال آن نظر بر عم
 باقی ورنه و صدرا ره ثلاثة ارباع سهم پس خنثی را ثلاثة ارباع سهم حاصل شد
 و مجموع الا نصيبا سهما و ربع سهم و مجموع دو سهم و ربع سهم شد لانه يعتبر السهام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

والعول اگر برای آنکه امام اولی که در راه اعتبار میکند سهام را و محض تابعی است میکند
آن دو سهم را برین وجه که آنرا ضرب میکند در مخارج ربع چون که در ربع آمده است یعنی نسبت
ربع حاصل میشود و یک ربع دیگر نیز در شش ربع می شود پس یک ربع را این
ربع چهار سهام صحیحی پس بنا بر آن مصداق گفته اند که و یصح من سهم من ربع ربع چهار
میدیم و مرتبت را دو و مرتبت را سه از برای آنکه نصف مجموع نصیب این و نسبت است
آویز با میکوسم طدر صحیح این مسئله بود دیگر که مال آن وجه اول است لکن سهام
و نسبت سهم و لکن نصف النصیبان و هوسام و نصف سهام من مجموع چهار سهام و شش
سهام می شود سهام را بسوی آن کسر که آن نصف است برین وجه که چهار را ضرب کرده
می شود در مخارج کسر کرده و زیاده کرده می شود بر این کسر را پس این نزنه می
شود و سهم را سهام صحیحی میکروانیم و قال محمد و گفته است امام محمد در
مخارج قور شعبی در صورت مذکوره که یا فخذ الحنفی خمس المال ان كان ذكرا میکروانیم
دو خمس مال را اگر مذکور باشد از برای آنکه برین تقدیر دو برتری شوند و یک دختر پس مسئله از این
بر این را دو سهم میرسد و هفتی را برین تقدیر دو میرسد و نسبت را یکی میرسد پس هفتی را برین
تقدیر نیزه و خمس مال باشد و ربع المال ان كان انثی و میکروانیم ربع مال را اگر دختر
باشد از برای آنکه برین تقدیر اولاد یکسر و دو دختر می شوند پس مسئله از چهار خواهد شد
را دو سهم خواهد بود و هر یک از دختران را یکی سهم هفتی را برین تقدیر ربع مال خواهد بود فیا
نصف النصیبان پس میکروانیم هفتی نصف این دو نصیب را و ذلک خمس و ثمن باعتبار
الحالین و آن نصف نصیبی خمس و ثمن می شود باعتبار حال ذکوره و حال انثی از برای
آنکه خمس نصف دو خمس است و ثمن نصف ربع پس مجموع این دو نصف نصیبان می شود
باعتبار حال ذکوره و حال انثی و یصح من اربعین و صحیحی یا بنابرین
بمخارج امام محمد از حمل تر و هو المجمع من ضرب احدی المسئلین و هی الاوجه
فی الاخری و هی اطرفه ثم فی الحالین و این جمیع عددی است که جمع شده است از هر
یکی آن دو مسئله که آن چهار است که مسئله انثی است در آن زمان مسئله دیگر که آن

مسئله

و مسئله ذکر است پس است حاصل شد بعد از آن ضرب کرده می شود این مسئله را که از این ضرب
 حاصل شده است در حالت ذکره و انوشت پس جمل حاصل می شود بعد از این می باید
 دانست که هر یک از این ورته را از این مبلغ چند میرسد صفا اشارت باشد کرده
 گفته است که تخمین کان له شئی من الحاشیه محضوب فی الاربعه یعنی اگر هر ورته را
 بود از پنج ضرب کرده می شود آنرا در چهار و من کان له شئی من الاربعه محضوب
 الحاشیه و آنچه هر ورته را بود از چهار ضرب کرده می شود آنرا در پنج فصار الحاشیه
 ثلثه عشرهما و للاثین ثمانیه عشرهما و للبدن سعه سهم پس خشتی را سیزده
 میرسد و این را هر ورته تیر و بدت را تیر و حاصل سخن آنست که خشتی از مسئله
 ذکره دو سهم بود آنرا که در چهار ضرب کردیم هشت حاصل شد و نصیب خشتی از مسئله
 اینست یکی بود چون آنرا در پنج ضرب کرده شد پنج دیگر حاصل شد و مجموع هشت و
 پنج سیزده شد پس نصیب او از جمل سیزده باشد نصیب سب از مسئله ذکره دو
 بود چون آنرا در چهار ضرب کردیم هشت حاصل شد و نصیب او از مسئله انوشت دو نیز
 چون آنرا در پنج ضرب کرده شده حاصل شد پس نصیب این از جمل هزده باشد و
 هر یک را از مسئله ذکره یکی بود آنرا در چهار ضرب کردیم چهار حاصل شد و او را
 از مسئله انوشت نیز یکی بود آنرا در پنج ضرب کرده شد پنج حاصل شد پس نصیب بدت
 از جمل نه باشد بد آنکه این طریق ضرب که عذیب امام محمد در مذکور شد بر تقدیر است
 که بین المثلثان مابینه باشد اما هر وقت که میان این دو مسئله موافقه باشد ضرب
 کرده می شود یکی از آن دو مسئله را در و فوق آن دیگر بعد از آن ضرب کرده می شود
 این حاصل را در حالین بعد از آن ضرب کرده می شود آنچه بود هر شخص را از هر یک
 از این دو مسئله در و فوق آن دیگر پوشیده فاند که اینکه نصیب خشتی که سیزده است
 در این مسئله چنانچه عشر و سخن جمل می شود نصف نصیب او نیز می شود و هر چنانچه
 از برای آنکه نصیب او در حالت ذکره چنانچه است و نصف او هشت است و
 در حالت انوشت نصیب او ده می شود و نصف آن پنج و مجموع آن سیزده سهم شود

بدر خلاف کهن تخم امام ابویوسف و تخم امام محمد رحمهما الله او در این شیوه در
مقصود از برای اینکه مال هر دو تخم یکی شود فصل پنجم
اکثر میده الحمل سنتان غذای صنیفه ده و اصحابه اکثر میده عمل دو سال است
نیز امام اعظم و اصحاب ایشان رحمهم الله اه از برای آنکه عایشه رضی الله عنها فرمود
است که لا یبقی الولد رحم امه اکثر من سنتین ولو یفلک معزل یعنی باقی نماند
ولد در رحم مادر خود بیشتر از دو سال هر چند بمقدار کشتی دوک باشد و مقهور است
که حضرت عایشه رضی الله عنها این حدیث را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
شنیده اند از برای آنکه این قیاسی نیست که از روی عقل توان گفت و عندلست بن
سعد بنت سنتین و عندات شافعی سه اربع سنین و عند البربری سبع سنین
و نیز دلت بن سعد بنی اکثر میده عمل سه سال است و نیز امام شافعی مده اکثر مده عمل
چهار سال است و نیز زهری هفت سال است و دلیل امام شافعی آنست که ضعیف است متولد
شد بعضی دندانه های او برآمده بود و خنده میکرد و برآمدن آن دندانه ها بکثر
از چهار سال نمی باشد و ازین استدلال جواب گفته اند که بمش این علامه حکم نمی توان کرد
که او این مده در شکم مادر بوده است و غیر از الله تعالی هیچ احدی را بران اطلاع نیست
که آن مده چه مقدار بوده است و اقلها سه شش و کترین مده عمل شش ماه است
و درین خلاف نیست از برای آنکه مردی که مردی زنی را بزنی خواسته است و از
زمان تزویج هجدهت شش ماه آن زن کجه آورد و امیرالمؤمنین عثمان رضی الله
عنه پس مصیحت دیدند که آن زن را در جم کردند و این عباس رضی الله عنه فرمودند
اگر آن زن بکتاب خدای تعالی یا شهادت می کند چه میکند از برای آنکه خدای تعالی
فرموده است که جمله و فضیله تکثون شهرها و بعد از آن فرموده که فضیله فی
عامین پس از برای مدت حمل شش ماه باقی می ماند و امیرالمؤمنین عثمان رضی الله
عنه این سخن را قبول کردند و از آن اجتماع هم نهاد خود رجوع نمودند و از امیرالمؤمنین
نخستین و ابن مسعود رضی الله عنهما نیز مثل این منقول است او موثق للحمل عند

البحیفة

الحنفیه در تصدیه اربعه سن او اربع بنات ایما اکثر و یوطی بقیه مورثه افی
 الا تصبیاء و موقوف داشته می شود از برای حمل نزد الحنفیه ده نصیب
 چهار سیر یا نصیب چهار دختر هر کدام که بیشتر باشد و داده می شود بقیه ورنه را
 کمتر نصیبها و همچنین اگر شریک بجنی منقول است که گفته اند در کوفه دیرم امراره امی
 سفیل را که چهار سیر آورد بیک بطن و از متقد میان منقول نیست که زنی را زیاده
 از چهار ولد بیک بطن شده باشد پس احتیاطا امام اعظم ده نصیب چهار سیر موقوف
 داشته اند زیاده و عند محمد در موقوف نصیب ثلثه سن رواه لکن بن سعید
 و نزد امام محمد در موقوف داشته می شود و نصیب سه سیر یا ناسه دختر را
 هر کدام که زیاده باشد و فی روایه اخری عن محمد در نصیب ابنی خود روایه
 دیگر از امام محمد در منقول است که نصیب دو سیر را موقوف داشته می شود
 و با نصیب دو دختر هر کدام که بیشتر باشد و هو احدی الروایین عن ابی یوسف
 رواه هشام و این یکی از دو روایت است از امام ابو یوسف و وجه این روایت
 آنست که زیاده از دو فرزند شدن و را در غایت ندره است پس حکم بر آن
 بنا بر آن نگوده اند و روی اطراف عن ابی یوسف در نصیب ابن واحد و علیه
 الغوی و روایت کرده است حصاف از ابی یوسف در آنکه نصیب یک ابن موقوف
 می باید داشت و فتوی برین است بنا بر آنکه معتاد و غالب است که امراء بیک بطن
 یک ولد زیاده نمی آرد پس حکم مبتدئ بر اغلب است تا خلاف آن ظاهر شود و در فتوی
 اهلی بسم قریب ذکر کرده اند ولادت اکثر نزدیک باشد قسمت نر که را موقوف دارند
 تا وضع حمل از برای آنکه اگر تجزیه کرده شود میراث اند بود که حمل بر خلاف آنکه تعدیر
 کرده شده است ظاهر شود و اگر حمل دو باشد قسمت را موقوف نر از برای آنکه در آن
 ضرر است ببنای ورنه و از برای قرب و بعد مدتی بچسبند مگر آنکه آنرا
 بمسخری بر عادت ساخته اند و بعضی گفته اند که مغموض برای قاضی است و بعضی
 گفته اند که قریب با دوین شهرت بنا بر آنکه در ایمان آنرا قریب اعتبار کرده اند

حدائق

فتاوی

و در واقعیت با طبعی آورده است که ترک رانی الحال تقسیم نگینند بی آنکه چیزی موقوف
دارند از برای آنکه حرم نیت بوجود حمل پس اگر آن امر را با وضع حمل شود حکمت را
از سیر گیرند و توحید الکفیل علی قوله یعنی بعد از آنکه تقسیم است و احد را توفیق
داشتند و باقی را بر وجه ورنه تقسیم کردند قاضی باید که از باقی ورنه کفیل گیرد
و برین قورانی سوغزه خصاف روایت کرده اند برای حضرت حمل جوهر حاضر است
از اقامت مصباح هر چه در احتمال آن هست که حمل زاده از یکی این باشد و آنچه باقی
ورنه را از همه خود زیاده برده اند اگر استرهاد باید کرد فان كان الحمل من
الحيات و جهات سوام مدة اكثر الحمل او اقل منها ولم يكن اوقت بانقضاء العدة
برت و صورت عتق پس اگر حمل از مدت باشد و بیارد آن حاصل حمل را نزد تمام شدن
الکرمه حمل کرد و دو سال است نزد علماء ما و چهار سال است نزد مشافعی رحمهم الله با یک بود
آن امر را نزد کمتر از مدة اکثر زمان حمل خواه بعد از شش ماه یا بیشتر یا کمتر یا
بیشتر که این بیشتر از دو سال کمتر باشد و حال آنکه آن امر را اقرار کرده باشد بانقضای
عده میراث نزد آن ولد از میت و اقامت میت و ازین حمل میراث می بردند
او و قید و لم یکن اوقت الخ از برای آنست که اگر اقرار کرده باشد آن املاء بانقضاء
عده بعد از مدت که ممکن باشد در آن مدت انقضای عده و بعد از آن ولد او در نزد
حمل آن ولد وارث نمی شود و از میراث نمی بردند از برای آنکه با اقرار ظاهر شده
که این حمل از میت نیست و آن جهات بالولد لا کثر من مرة لا برت و اگر آورد
آن امر را حامل ولد را بعد از الکرمه حمل کرد و دو سال است آن ولد میراث نمی برد از میت
و از وی نیز میراث نمی برد کسی از برای آنکه آمدن او برین وجه دال است برین که علوقی
بعد از مدت میت واقع شده است پس از میت ثابت نشود و میراث نباشد مرد
از وی و ان كان الحمل من غيره و جهات بالولد است شهرت و اگر حمل از غیر میت
باشد برین وجه که مادر میت یا مادر کلان میراث حامله باشد و ولد او نزد شش ماه
از میت میراث می برد و آن جهات بالولد لا کثر من اقل مدت الحمل لا برت و اگر بیارد آن جهات

از غیر

از غیر میت پزیرند و نه نشن ماه آن ولد از میت میراث نمی برد از برای آنکه بمیراث می رسد
 علوق او در وقت میت و هیچ ضرورت نیست بقدر وجود او در از زمان موت میت
 آنکه محل از میت باشد که آنجا از همه اینها نیست و ولد از میت ضرورت است استناد
 علوق بسوی آنکه او صاحب محل بعد از ارفاع تکلیف بموت اما هر وقت که محل از غیر
 میت باشد استناد و همان غیر بابت است پس ضرورت نیست اینجا اعتبار الزامات
 بر آنکه ظریق شایسته حیوة عمل در وقت ولادت است که از میتی در وجود آید که
 از این حیوة معلوم شود میتوان کرد مثل آواز عیال یا گریه یا خنده یا پرتیکه عصب
 از اعضا فان خرج اقل الولد بس اگر بیرون آید کمترین ولد ثم مات لا یرث بعد
 از این میراث و ولد میراث نمی برد از میت آنکه بعد از آنکه اکثر ولد میت بیرون
 آید بس کویا که تمام او میت بیرون آمده است بس میراث نمی برد و آن خرج اکثره ثم مات
 و اگر اکثر او بیرون آید و این ولد مرد میراث می برد از برای آنکه اکثر را حکم کلی داده اند
 بس کویا که تمام او زنده بیرون آمده است و اصل در آن اینست که جابر رضی الله عنه روایت
 کرده است که پیغمبر علیه السلام فرموده اند که اذا سهل المصیبی و رث و صلی علیه
 و رث و کفر زیاد کند صبی وارث می شود و مرد غازی می باید که از بند و ضابطه در
 خروج اکثر و اقل است که مصادره ذکر میکند باین طور خود که فان خرج مستقیما
 فالمعتبر صدره اعنی اذا خرج صدره کله یرث اگر ولد بیرون آید مستقیما و بیرون
 آمدن مستقیم است که اول بیرون آید بس معتبر است و ثبوت یعنی هر گاه
 که بیرون آمد سینه او تمام در حکم زنده است و میراث می برد هر چند بعد از آن بیرون
 و اگر کمتر از این بیرون آید و میراث نمی برد و آن خرج منکوسا فالمعتبر شریفة
 و اگر ولد بیرون آید برین وجه که اول بای او بیرون آید بس معتبر است و اقل بس
 اگر بیرون آید از زنده است میراث می برد از برای آنکه اکثر او بیرون آمده است و اگر
 نابالغ و بیرون نیامده باشد و میراث نمی برد الاصل فی تصحیح مسایل الحنفی
 تصحیح المسئلة علی تفسیرین علی تقدیر آنکه ذکر و علی تقدیر آنکه استی اصل در تصحیح

مسائل حمل نیست که نصیحه کنی مسئله بر تقدیر یعنی بر تقدیر که او مذکور است و بر تقدیر
او مورث باشد نه بینظر عن المسئله فان توافقا صاحب وفق اهدتانی
جمع الاخر وان تباينا صاحب کل اهدتانی جمع الاخر بعد از آن در میبکنی میان مسئله
ذکوره و مسئله انونت اگر میان این دو مسئله نسبت توافق باشد صاحب کن در حق یکی از این
دو مسئله لکن جمع آن دیگر و اگر میان این دو مسئله میانیه باشد صاحب کن تمامی یکی از این
دو مسئله را در جمع آن دیگر یا الحاصل نصیحه المسئله پس آنچه از هر کدام از این دو
حزب حاصل شود نصیحه مسئله حمل است نم اضراب من کان که نشیء من مسئله ذکوره
فی مسئله انونیه اوج و عقبها و من کان له نسیان من مسئله انونیه فی مسئله ذکوره اونی
و عقبها بعد از آن حزب کن نصیب آن کسی را که او با جزئی بود از مسئله ذکورت
در مسئله انونت و اگر میان این مسئله میانیه باشد یا صاحب کن در مسئله انونت اگر میان
مسئله انونیه موافقه باشد کما ذکرنا فی الحقیقه چنانچه ذکر کردیم ما در حقیقی نم انظر فی الحقا
صلین اما اقل یعطی لذلک الوارث و الفضل الذی بینهما موقوف من نصیب
ذلک الوارث بعد از آن نظر کن درین دو حاصل از حزب یکی از ورثه هر کدام
ازین دو حاصل که کتر باشد میدهد آنرا بدان وارث و آن زیادتی که در میان مسئله
است موقوف می سازیم از نصیب آن وارث تا آن وقتی که حمل ظاهر شود اگر آنرا
مسئله آن فضل متعلق نیست که آیا حمل یا غیر حمل پس آنرا موقوف میداریم تا این
پشتباه زایل شود فان اظهر الحمل فان کان مسئله اجمع الموقوف فیها وان کان مسئله
للمنفصل فیها فذلک بعد از آن که ظاهر شود حمل و آنرا پشتباه زایل شود اگر آنرا حمل
جمع موقوف فیها و اگر مسئله منفصل باشد پس میگردان حمل آن بقضای و الباقی بقیه
عن الورثه فیعطی لکل واحد من الورثه ما کان موقوفا من نصیبه و آنچه باقی مانده
قسمت که می شود میان ورثه برین وجه که داده می شود هر هر یک را از ورثه آن
موقوف بود از نصیب او کما اذا ترک بنتا و ابوی و امرأه جاملتا المسئله
انصبه و عشرین علی تقدیر ان الحمل ذک مثل آنکه شخصی فوت شده از وی وارث

یکه در

دختر مانده و مادر و پدر و یک زن حامل مسکله از بست چهار میشود و بر تقدیر ذکوره
حمل از برای آنکه در مسکله غن و بسندان و باقی است و هر گاه که غن از بسند جمع شود
مسکله از بست چهار میشود غن آنکه به است از آن زن و شود و بسندان آنکه
بست است مادر و پدری رسد و باقی که سیزده است بدختر و حمل میرسد و من سببه
و عشرین علی تقدیر این است و مسکله از بست هفت و شود بر تقدیر آنکه حمل
مورثت باشد از برای آنکه غن مختلط شده بسندان و ثلثان غن آن به سبب بزه
میدهم و بسندان بست چهار که بست است بمادر و پدر میدهم از برای دختران
شانه زده می باید و آنچه از بست چهار باقی مانده است سیزده است بسبب دیگر
که غن بست چهار است عول میکنم تا شانه زده می شود و آن تر و دختر و حمل مورثت
زیت و بعد از آن میان این دو تصحیح که بست چهار است و بست هفت موافقه یعنی
می یابیم جنبه بر منقطن ظاهر است فاذا ضرب و فوق احدی کما فی جمع الآخر صا و
الحاصل ماسک و عشرینها پس هر گاه که ضرب کوده شود و فوق یکی از این دو مسکله
یعنی بنت یکی از این دو را که از بست چهار است است و از بست هفت نه در جمع آن بود دیگر
که از بست چهار است یا بست هفت حاصل این ضرب دو بست شانه زده می شود
علی تقدیر ذکوره للمراة سبعة عشر و لکل واحد من الابوين ستة و ثلثون
بر تقدیر ذکوره حمل زن را بست هفت میرسد و هر یک از پدر و مادر را سی و شش
بتر میرسد از جهت آنکه سهام زن از مسکله ذکوره سه بود و چون او را در ثلث مسکله انوثت
که نه است ضرب میکنم شش بتری شود و علی تقدیر انوثه للمراة اربعة و عشرون
و لکل واحد من الابوين اثنان و ثلثون و بر تقدیر انوثت حمل مرزن را بست چهار است
و هر یک از پدر و مادر را سی و دو از برای آنکه سهام زن از مسکله انوثت سه بود چون
آن را در و فوق مسکله ذکوره که بست است ضرب کردم بست چهار میشود و سهام هر یک
از پدر و پدر این مسکله چهار میشود چون اگر او در و فوق مسکله ذکوره که بست است ضرب
کردیم سی و دو می شود و فیعطی للمراة اربعة و عشرون و یوقف من نصیبها ثلثه اشبع

نصف واحد می شود مرز را از دو پست و شانزده بست چهار از برای آنکه اصل نصیب او
بر تقدیر کوره حمل و انزنت اینست و موقوف در شش می شود از نصیب او و سیم
که آن فضل میان نصیبین و من نصیب کل من الالبون از بجهت اسمع و اعز
نصیب هر یک از بر و مادر چهار سهم موقوف میشود یعنی هر یک از بر و مادر را
از دو بست شانزده سهمی دو تیر داده می شود و آن فضل که بینماست که عبارت از چهار
موقوف می شود پس حمل را در حق روجه و بر و مادر مؤنت در حق کردیم و قیله
المبذت ثلثة عشر سهما لان الموقوف فی حقها نصیب اربعة من عند الجحيفة له و
داده می شود مرز بست را سیزده تیر از برای موقوف در حق بست چهار بر اند نوزده
الجحيفة له اگر شخصی گوید که اگر حمل را در حق بست یک این فرض کرده شود نصیب او
کند می شود از آنکه بست فرض کرده شود پس جهت چیست که در حق بست چهار بر فرض کرده
می شود و وجهه را منظور می دارد چنانکه در حق باقی ورنه منظور است جواب میتوان
گفت که در حق باقی ورنه بعد و ولد و وجهه او بی تفاوت بود اما در حق دختر
اعتبار است آنست که آن مقدار که منقسم است از عدد و ولد فرض کرده شود و اذا

كان البنون اربعة فنصيبها سهم و اربعة اشاع سهم من اربعة و عشر من سهم
گاه که بران چهار باشند نصیب دختر از مسئله کوره یک سهم و چهار بر سهم
می شود از برای آنکه هر گاه که مابقی بست چهار را که سیزده است بر عصبان سهم میکند
پسین وجهه که بر آنرا بسط کردیم مجموع سه دختر می شوند از سیزده که هر یکی را یکی داد
چهار خانی می ماند این چهار را نیز که بر نه تقسیم کردیم هر یک را چهار است و بر سه دختر از
را از سیزده یک سهم و اربعة اشاع سهم رسید از بست چهار بر و بست می شود
فضارت ثلثة عشر سهما و این یک سهم و اربعة اشاع را ضرب کرده میشود
هر که وقت مسئله انزنت است پس گردید حاصل این ضرب سیزده از دو بست و
شانزده و این سیزده را بی الحال بدختر داده می شود و الباقی موقوف
و باقی از دو بست و شانزده بعد از دادن نصیب روجه و بر و مادر و دختر

موقوف است

موقوف است و به مائة و شصت و نه عشر و آن باقی صد پانزدهم از برای آنکه آنرا
 دو بیت و شصت و نه پانزدهم باقی ورنه داده شد صد یک است فان ولادت بنتا واحده
 او اکثر جمع الموقوف للبنات پس اگر از آن حامل یک دختر ظاهر شود یا بیشتر
 عام این موقوف که صد پانزدهم است ماضع کردن حصه بنت که سیزده بود که مجموع
 صد و بیست و نه است می شود مرد دختر از آن است از برای آنکه حمل و در حق زن و مادر
 آنست و فرض کرده بود که در نصیب هر یک داده بودیم بر تقدیر اینست او پس ایشان
 استیفاء حقوق کرده اند برین تقدیر پس جمع ماضع که مبلغ مذکور است حق بینین یا
 بنات می شود و اگر بر بوس ایشان مستقیم باشد جنها و اگر مستقیم بنات ملاحظه
 میکنم و فوق و مساوات نیز در دست و شصت و نه پانزدهم پس آنچه حاصل شود تصحیح مسئله
 از آن خواهد شد و آن ولادت ابنا و اجزا او اکثر فیعطی للمرأة و الا یوین ما کان موقوفا
 من نصیبهم یعنی اگر آن امرایه حامل یک پسر آرد یا بیشتر پس داده می شود زن را و پدر
 و مادر را که موقوف بود از نصیب ایشان برین وجه که زن را سه سهم که موقوف بود
 از نصیب او میدهم پس بیست و نه سهم او ممکن میشود و هر یک از پدر و مادر
 و اگر اجزا سه سهم که نصیب هر یک از این موقوف بود میدهم پس اکثر نصیب
 هر یک است شصتی تمام شد و مابق سهم عن الاولاد و آنچه باقی ماند از حصه بقیه
 ورنه مذکورده قسمت کرده می شود از در میان اولاد لکن کرمثل لفظ الا نشان و اگر این
 باقی که گفته بزمی اولاد تصحیح کرده می شود آنرا میان اولاد با هم مساوی که بتکرار
 مذکور شد و اگر پسر و دختر آورد و آن زن حامل حکم آن همان است که در پسر مذکور شد
 خدا بپوشید یعنی و آن ولادت میتا فیعطی للمرأة و الا یوین ما کان موقوفا من
 نصیبهم و اگر زن حامل ولادت زاید پس هر سهم از نصیب آن و پدر و مادر موقوف
 به دو بیت آن داده می شود بیست چهار بزمی داده بودیم و بیست و نه موقوف
 بود چنانچه این موقوف را بوی دادیم مجموع بیست و نه سهم شد و هر یک از پدر و مادر
 سه دو داده شده بود و در حق هر یک چهار موقوف بود پس چون آن حصه موقوف بنا

و اگر بنا بنده باشد صاحب کل جمع صد در در آن است از او و سبب و شصت و نه

۱۱

بدرستی او را سستی شش شد و ببطی لبنت الی تمام النصف و هوشسته و سستی
سهما داده می شود در بدت را تا تمام نصف و آن تمام نبود و پنج است از برای
انکه بنبت سیزده گرفته بود و پنج و دیگر که بوی میدهم و هوشسته می شود و این
نصف ترک است و الباقی للاب و هوشسته اسهم بعضی بقوله ما یذکر
اصلی صحیح بعد از این اداء الحکم موقوف بود از نصیب بزرگ قادر بعد از آن تکمیل
نصف از برای بدت مربر را است و برین وجه نیز معنی میتوان گفت که اگر باقی
از صد چهار بعد از تکمیل نصف مراب را است از برای آنکه در همانکه حیثیت
صاحب فرضی دارد حیثیت عضویت نیز دارد همانکه در صدر کتاب معلوم
شد مرورا باینکه فرض و تعصب است بدانکه اگر از بدت وارث کسی ماند
که محل تصرفی یافته باشد فرض او پس فرض او را بتمام می باید داد همانکه از بدت حیده
صحیح ماند وزن حامل سده را بتمام بوی میدهم و همچنان اگر امراه حامل
عنی را بان امراه میدهم و اگر وارث کسی باشد که بر احد تقدیرین حمل او صری
عنی بر او را بی چیزی باید داد مثل آنکه بر او را بی ع یا زن حامل پس بر او در
و ع را فی الحال صری عنی میدهم از برای آنکه میتواند بود که حمل سربسته است از
کورش احکام آن ورثه بود که فرض اینان متغیری شود و دیگر بر او آنکه
از برای ولادت مذکور شد در حق ولدی بود که مرده از مادر جدا شود اما اگر او را
مرده از مادر جدا سازند برین وجه که شخص شکر از حامل را بجزی زد و مثل و جنبانی
بدت طریقی بران شب ساقط شد پس او از جمله ورثه می شود از برای آنکه شرح
الجاب ضمان کرده است بر ضارب و وجوب ضمانت سبب ضمانت بر زنزه می باشد
نی بر مرده پس بعد از آن که حکم حکومت او کرده باشند مرورا میراث را و از وی میراث
برده می شود نصیب او را فصل المفقود مفقود از فقده است و فقده
در لغت از اهداد است عرب فقده است یعنی اصلته مکتوبه و فقده از طایفه
نیز مکتوبه و هر دو بمعنی متحقق است در معنی اصطلاحی از برای آنکه در شرح موضوع

از برای

از برای آنکه شخصی که غایب شده باشد از اهل خود و جزا از ایشان سقوط کرده
باشد و موثر در آن باشد و حیوة و عیالت او بر ایشان ظاهر نباشد پس اهل او
میطلبند و او را از غایت فقار مکان نمی یابند او را و حکم مفقود است که سوره
از برای آنکه مفقود خود که المفقود و حی فی ماله لا یرث منه احد
مفقود زنده است در حق مال خود مالک میراث نمی برد از وسیع کسی از جهت احتیاط
حیوة او در آن حال بسبب استصحاب حال و آن چه می شود در ابقا که صریح
که بوده است آن چیزی بر همان چیز که بوده است بی در اثبات چیزی که مستحق نیست
و یوسف ماله صبیحه مومته او بمحض علیها آرزو و موقوف داشته می شود ماله مفقود
تا بصحت رسد موت او یا گذرد بر نقد او مدتی و اختلف الروایات فی ثبوت
المدة و مختلف است روایات در آن مدت فمنی ظاهر الروایة از اهل بقی احدین
اقرار حکم بموت در ظاهر الروایة اینست که وقتی که کسی نماند از سما لان مفقود
در آن شهر که وطن مفقود است و بعضی گفته اند که در جمع بلدان اما قور اول اهل آن
حکم کرده نمی شود بموت او و روی الحسن بن زیاد عن الحنفیة را ان تکلمة
ما یوم عشرون سنة من یوم ولدته و روایت کرده است حسن بن زیاد از الحنفیة
این را که آن مدة صدست سال است از آن روز که این مفقود زنده شده است در آن
روز و این مبتنی بر آنست که در میان مردم مشهور است که حیوة طبیعی آدمی برین
می باشد و هر صد شریف و صحیح الاسلام هر آه درین مقام نوشته اند که این سخن
از امامان مشهور است و اعتبار ندارد و خطاب این سخن ظاهری شود
بنصوص که وارد شده است در عمرهای آدمیان سابق اما کثرت میتوان کرد که
طول عمر امتان سابق بمقتضای آن زمان بوده است و اگر مشهور است نظر
برور تم و ما بعد آن بوده باشد و قال مجرده مائة و عشر سنین و قال
ابو یوسف مائة و خمس سنین و گفته اند امام مجرده که آن مدة صدده
سال است و اما امام ابو یوسف گفته اند که آن مدة صد پنج سال است این دو

رمانده

روایت ازین دو امام در کتب معتبر یافته شده و از امام ابو یوسف و امام شافعی
بعد از صد سال از زمان ولادت حکم بعت او بی باید کرد از برای آنکه در زمان ما
ظاهر آنست که زیاده برین معیشت نمی باشد و محرمین مسلمین برین روایت قوی
میداده اما بعد از آن که خود صد بیست ساله شد خطا ازین روایت ظاهر شد
وقال بعضهم ای اجتهاد الامام و گفته اند بعضی گفته اند که حال منقود و موقوف
آنها بر اجتهاد امام یعنی مقدر است اخته از بر زمان معینی بلکه آنرا منقوض
برای حکم ساخته اند که هر مدت که مصلحتی و اندیشه ای کند و موقوف
الحکم فی حق غیره حتی توقف نصیب من مال مورثه کما فی الحقیقه یعنی در حکم منقود
موقوف است در حق غیر او با آنکه نصیب منقود را از مال مورث او موقوف
کرده می شود اگر وارثان حاضر بروجهای باشند که سبب منقود محجوب می
شده باشد چیزی بدیشان نمی باید داد و کلی مال را موقوف می باید داشت
و اگر برین وجه نباشد اقل نصیب را بدیشان باید داد فاذا مضت المدة
فمال المورثه الموقوفه بین عند الحکم بموته پس وقتی مدت گذشت و حکم کرده
شد بعت او مال او از آن و نه او است که نزد حکم بعت موجود اند و آن وارثان
او را که مابین منقود و حکم بعت او موت شده اند چیزی نیست از ثروک او و اگر
در حکم آنست که الآن فوت شده است و مالکان موقوفه را لاجله بردالی و ازت
منورته الذی و وقف من مال و آنی که موقوف بود از مال مورث او رد کرده می شود
بوارث مورث آن منقود که موقوف کرده شده بود آن مال را از مال آن مورث
از برای آنکه در حق مال غیر کویا که همان رد و وقف فوت شده است الاصل فی
نسخه مسایل المنقودان نصیحه المسئله علی تدر حیوونه ثم نصیحه علی مسئله
تدر حیات و باقی العیال ما ذکرنا فی الحقیقه یعنی قاعده در نصیحه مسایل منقود
آنست که نصیحه کنی مرشد را بر تدر او و ملاحظه کنی که هر مسئله از هند سر می
شود و بهر کس چه برسد و بعد از آن نصیحه کنی مسئله را بر تدر و وفات بهر کس

طریق

طبعی و باقی آنست که ذکر کردیم در فصل حمل یعنی نظر میکنیم در مسئله حیوانه و در
 وفات اگر بین ما واقع باشد ضرب میکنیم و غف یک از این دو مسئله را در جمع آن
 دیگر و اگر بین ما مساوی باشد ضرب میکنیم یکی از این دو مسئله را در آن دیگر پس آنچه
 حاصل شود از ضرب در این دو صورت تصحیح مسئله می شود بعد از آن ضرب میکنیم
 نصیب آن و آنست که اگر اجزای بود از مسئله وفات در جمع مسئله حیوانه یا در وقت
 و نصیب آن و آنست که اگر اجزای بود از مسئله حیوانه در مسئله وفات یا در وقت آن
 ضرب میکنیم بعد از آن نظر میکنیم در آنچه هر یک را از این دو ضرب حاصل شده و
 آنچه کمتر از دو حاصل است بوارث چنان میدهم و آن زیادتی را بین الحاصلین
 است از نصیب هر وارث موقوف می سازیم تا آنکه حال منقود ظاهر شود مثلاً
 زنی فوت شده و از وی شوهر حاضر و دو خواهر برادر مردی حاضرین و یک برادر
 عینی منقود مانده است و پس بر قدر موت برادر مسئله از شش میشود و
 تا هفت عشر میشود از برای آنکه زوج را نصف است و اخشن را ثلثان و اقل
 محرمی که او را نصف و ثلثان باشد شش است برین قدر زوج را از شش سه
 میرسد و هر یک از اخشن را دو و بر قدر حیوانه منقود زوج را نصف است و اخشن
 و آنست که یکی بزوجه میدهم و یکی را با اخشن و آن را بسط میکنیم و یکی چهار مستقیم
 ردوس است و آنکه علی السهام را که چهار است در اصل مسئله که در وقت ضرب میکنیم
 چهار از آن مرد زوج است و دو مزاج را و هر یک را اخشن را یکی پس موت منقود
 هر اخشن را از حیوانه او و این ظاهر است و حیوانه منقود تقریباً مرد زوج را
 از موت او از برای آنکه درین جنس نصف مال می خورد تا و میرسد پس اعتبار کرده میشود
 حیوانه منقود در حق اخشن پس ربع مال را از حیوانه با اخشن میدهم و اعتبار کرده می
 شود موت او در حق زوج پس داده می شود مگر پس ربع مال را و بقیه را موقوف کرده
 میشود و این مسئله از پنجاه و شش تطبیح می یابد از برای مسئله حیوانه از هفت می شود
 و مسئله وفات از هفت و میان این دو مسئله مابینه است پس ضرب کرده می شود یکی

ازین صود در میان دیگر بنجاه نشن میگردد نوع را از مسئله صیوة چهار بود آنرا در مسئله
وفاء که بیعت است ضرب کردیم بست چهار است بر این است چهار این نوع در
از برای آنکه آن اقل حاصلین است و آن نصیب او چهار موقوف است و آنچه از
مسئله صیوة دو بود آنرا ضرب کردیم در بیعت چهارده شد و از مسئله وفاء این
چهار بود آنرا در بیعت ضرب کردیم سستی دو شد بر اقل حاصلین را که چهارده است با
شش دو نوع هر یک را بیعت رسید و از نصیب ایشان هرزده موقوف شد جمع آن نوع
و اخصن دادیم سستی بیست شد و باقی از بنجاه و شش که هرزده است موقوف شد
بعد از این اگر موقوف در نزه ظاهر شود از چهار در حق زوج موقوف بود باو میدهم
تا نصیب او تمام شود که بست بیست است و باقی که چهارده است و آن نصیب
دیگر که با اخصن داده بودیم میان آن و اخصن لکن مثل خط الا نشانی می شود و اگر
مفقود میت ظاهر شود آن هرزده که از نصیب اخصن موقوف بود بان میبرد
تا سستی دو را ایشان تمام می شود و زوج نصیب خود را تمام که بست و چهار است
گفته بود **فصل المرد** مرد آن کسی است که مسلمان بوده باشد بعد از آن

رجوع کرده باشد از اسلام و العیاذ بالله لکن اذا مات المرد او قتل او طحا و
الحرب و حکم القاضی بلحاظ ما اکتسبه فی حال اسلامه خود نوردند **المرد**
و ما اکتسبه فی حال رده فوضع فی بیت المال عند اجماع مشهوره هرگاه مرد
بمرد بر اثر نداد خود یا کشته شود یا لاحق شود بدار حرب و حکم کند قاضی
بلحاظ او و یکسوی باقی که او در حال اسلام کسب کرده است مورثه او را که مسلمان
اند می شود اگر در حال ارتداد خود کسب کرده است آنرا در بیت المال بوضع کرده میشود
نزد امام اعظم ره از برای آنکه نزد امام حکم بخت مرد مستند بوقت رده است از برای
آنکه بسبب رده او بپلاک شده است پس ممکن است اسناد توریت در آنی که کسب
کرده است در زمان اسلام بقبیل آن وقت مسلمان میراث نماند بر دوزان و در آن
در حال رده کسب کرده است ممکن نیست اسناد توریت آن بر زمان اسلام از برای آنکه

در آن زمان در ملک و موجود نبوده و عند ما لکسان جمیعاً لورده المصلین
 و نزو او بجز و امام ابو یوسف رحمهما الله اه کسب حال اسلام و کسب حال رده
 هر دو از رده مسلمان آن مرتدی شود از برای آنکه مرتدا خبر کرده می شود
 بر وجهی که در کتب مسلمان پس حکم کرده می شود در حق و رده او با حکام اسلام
 پس و هر دو کسب ملک او باشد و این جمله است که ادا کرده می شود از این هر دو
 کسب و بدون او را با اختلاف در کیفیت قضایس هر دو کسب مرور شده او را
 باشد و عند التماس فی روال لکسان جمیعاً بوضع فی بلیت المال و نزو امام
 شافعی در کسب حال اسلام و کسب حال مرتدا هر دو در بیت المال و صیغه کرده
 می شود و ما اکتسبه بعد اللحق بدار الحرب فهو فی ذب الالجماع و آنچه
 مرتد کسب کرده باشد آنرا بعد از طوق بدار حرب آنچیزی است که با اتفاق
 جمیع علمای آن در لغت آن چیزی است که از کافران گرفته می شود و
 و نزاع بعد از آن که گردیده باشد در دار اسلام و غنیمت آن چیزی است که از ایشان
 گرفته می شود بجز و غلبه در حال جنگ تا می باشد اما نزد فقها هر چیزی که در حال
 است اخذ آن چیز از اموال ایشان آن فی ذمت این در معرب مذکور است
 و کسب المردده جمیعاً لورده المسلمین بل خلاف بین اصحابنا آنچه زن
 کسب کرده باشد خواه در حال اسلام خواه در حال کوفتیش از آنکه بدار حرب و اصل
 شود مرد و ارتان مسلمان او را است بی خلاف در میان اصحاب ما از برای آنکه عصمت نسو
 بجز در رده زایل نمی شود و او را قبل نیست نزد ما خلاصت رجال که اگر رجوع نکنند
 اینان را می کشند پس عصمت مال که مانع لغو است نیز زایل نشود پس کسب هر دو در حال
 ملک آن زن باشد پس در میان مسلمان او غیر شوهر از وی میراث می برند اما چون
 بدین رده میان او و زوج بنویسد واقع شده است و مشرف بر ملک نیست زوج
 میراث نمی برد از وی اما اگر زن مرتدا لاق شود بدار حرب عصمت نفس او زایل
 می شود از برای آنکه او را بنده میتوان گرفت پس عصمت طال او نیز زایل می شود

بر این نظر باین مسأله اشکال وارد می شود بر آن کلیه که یکی از موانع وارثت کفو است
 از برای آنکه در پنج مسلمان از کافر میراث می برد . و اما اگر تدریجاً میراث می
 آید لا من مسلم و لا من مرتد مثله اما مرتد میراث نمی برد از هیچ کس فی الاسلام
 و فی ارتداد مثل خود و همچنین زن مرتده از هیچ کس میراث نمی برد و این از مسأله
 و در آن مرتد دیگر از برای آنکه صبی و روایت بر ولایت است و ارتداد مانع و لا
 است مگر مرتد خابن شده است سبب ارتداد کسی محقق صلا شرعیه نباشد
 میوات صلا شرعیه است اما آنکه مرتد و مرتده را مملکت نیست و صبی ارث بر مملکت
 پس مرتد و مرتده را از کسی میراث نباید الا اذا ارتد اهل ناحیه
 با جمعهم چند بتوارثون مگر در وقتی مرتد ستونند اهل قریه یا شهری یا تمام
 پس در آن هنگام از یکدیگر میراث می برند از برای آنکه دیار ایشان دار حرب
 گشته است از حریمه ظهور احکام کفو در آن پس مردان ایشان را میتوان گشت

فصل و در تان ایشان را میتوان اسیر کرد و حریب یا از یکدیگر میراث دهند

حکم الا حرم حکم سایر المسلمین فی المیراث عالم یغارق دینه مراد با سایر اشخاص مسلمان
 نیست که کافران بر و غلبه کرده او را بر حرب خود برده باشند و حکم او حکم یاتی
 مسلمانان است در میراث مادام که از دین خود جدا نشده باشد پس او را میراث هر کس از
 مورث او و وارث او از نو میراث می برد از برای آنکه مسلمان از اهل دار اسلام است
 و در هر جا که باشد یا آنکه میان او و زن او که در دار اسلام است حکم به بنونه نمیتوان
 کرد پس چنانکه اسیر نمودن در قطع عصمت نکاح یا شیر نزار در میراث نیز تا شیر نزار
 فان یغارق دینه فحکم حکم المرتد پس اگر مرتد از دین خود برگردد و حکم او حکم مرتد است
 از برای آنکه هیچ فرقی نیست میان ارتداد در دار اسلام و بعد از حقوق بدار کفر و میان
 ارتداد در دار حرب بعد از آن که از دار اسلام مسلمان رفته باشد از برای آنکه بر هر تقوی
 چربی میگرد و چنان لم تعلم بدته و لا صیوة و لا مویة فحکم حکم المفقود پس اگر
 نشود بدنه اسیر و صیوة او و حجات او حکم او حکم مفقود است پس مال او را فسخت

غنی

ک

نی توان کرد و زن او شوهر دیگری تواند رسید یا ضرا و ظاهراً شود پس اگر رجوع کند
 و رتبه که هر مرتبه شده است در در حرب قاضی حکم نکند بار تداوم او تا آنکه دو مرتبه مسلمان
 عدل گواهی دهد بعد از آن قاضی حکم نکند بوقوع فرقت میان او و میان زن او
 و قسم نکند مال او و زن او و رتبه او از برای آنکه بعد از قضاء قاضی او در حکم اموات
 میگردد پس اگر بعد از قضاء قاضی حاضر شود و انکار رد کند حکم منتقض نمی گردد
 و زن او را باورد کرده نمی شود و مال او را که و رتبه او بلا وقت تلف کرده باشد
 استردا کرده نمی شود و اما قاضی که بعین موجود باشد بوی میدهد چنانچه در
 مرتبه معروف که نائب سایید و اگر گواهان گواهی داده باشد و پس از قاضی حکم
 نکرده باشد و اسباب سایید و ردت فکر باشد مال او را بوی میدهد اما اگر
 گواهان عدل باشند حکم به بنونه کند میان او و میان زوجه او اما اگر در این گواهی حکم
 بعنق مدبران او و اموات اولاد او نکند از برای آنکه این حکم بی موت صورت
 ندارد و در حکم موت نیست مکروهی که حکم قاضی بآن متصل شود

فصل فی العرفی و الجری و الهمدی این فصل در بیان مرآت جماعه فویشان

یکدیگر است که با هم در دریا حرق شده باشند یا هم سوخته باشند یا زیوار بر بالای
 ایشان افتاده باشد اذاعات جماعه و لایبری ایامات اولاد جملوا کانهم ما
 تواعوا هر گاه که بمرکز جماعه فویشان که میان توارت بوده باشد و معلوم نباشد که کدام
 از ایشان پیشتر فوت شده اند مثل آنکه در کشتی و قنبره اند یا در آتش سوخته اند یا زیوار
 بر بالای ایشان افتاده باشد یا در معرکه کشته شده باشند و تعذیم و تاهر در موت و
 قتل معلوم نباشد گرداننده فی شوهران برین وجه که گویا همه با هم مرده اند
 مثال کلی واحد منهم مورثه الا هاء و لا یرث بعض الاموات من بعض میزاهو المختار
 عندنا پس در صورت مذکوره مال هر یک ازین جماعه از عوارشان زن او است
 و بعضی ازین جمع اموات از بعضی دیگر ازین صورت نمی برند و این قول قول
 مختار است نزد علمای ما و نزد امام مالک و امام شافعی و همها الله انیر جزیب است و این
 رحمه الله ان

قول مرویست از امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق و امیر المؤمنین عمر فاروق و دیگر روایت
از امیر المؤمنین علی رضوان الله علیهم اجمعین و سایر این علمای بزرگ سبب
استحقاق ارث آنست که شخصی فوت شود و وارث بقین زنزه باشد و در صورت
مذکور برین وجه است که زنزه بودن یکی بعد از موت آن دیگر حرم باشد پس
استحقاق ارث بهیچ یک مر آن دیگر ثابت نباشد و قال علی و بن مسعود رضی الله
عنهما برت بعضی از بعضی الا فیما روی کل واحد منهم من صاحبیه و گفته اند امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه در یک روایت از ابن مسعود رضی الله عنه که میراث می
برند بعضی ایشان از بعضی مگر از آن چیزی که هر کدام میراث گرفته اند آنرا
از آن دیگر و اگر قی لازم می آید که میراث گیرنده هر یک از مال خود و در بطلان
این بیع کسی خلاف نیست و دلیل این قول اینست که سبب استحقاق هر یک
از این دو میراث صاحب خود را حیوة او است بعد از موت صاحب و حیوة
بییقین معلوم بود و سبب چرمان موت او است پیش از موت صاحب او و در آن
که است بسی چرمان بنک ثابت نشود مگر در آن که وارث شده اند هر یک از آن
دو از صاحب خود از جهت آنکه بزرگوار است پس برین تقدیر اگر عرق نشوند و از سر
وارث یکدیگر فاند و از بر و وارث یکدیگر بر و وارث سس مال این بگیری
بشود و بانی مال این بگیری پس این بگیری است و بر وارث نصف مال بر خود
می شود و نصف دیگر از مال بر مر آن بگیری موجود او را است اما بر از آن نصف
سس که بر از وی میراث گرفته بود چیزی نمی گیرد بلکه از نصف مال خاصه بر
میراث بگیرد و تخمین بر سس آن نصف مال که سس از وی میراث گرفته بود نمی
گیرد بلکه سس مال اصلی بگیری و بطریق ارث از وی سس اگر فرض کنیم
که ترک بگیری دینار است و ترک بر نیز سسی دینار فرض کرده می شود که اول
ببر فوت شده و از وی دینار سس مانده اند یکی زنزه بییقین و دیگری مفروض
حیوة سس هر یک از این دو بگیری یا نزنده دینار می رسد و آن بانزنزه دینار

سید محمد

مجلس در کتب
جمع از آنجا
در آنجا

در آنجا
و این در آنجا
و این در آنجا

و این در آنجا
و این در آنجا

و این در آنجا
و این در آنجا

